



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



کاوش نامی پیرامون ولایت

آیت الله جعفر سبحانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كاوش هايي پيرامون ولايت

نويسنده:

آيت الله العظمي جعفر سبحاني

ناشر چاپي:

موسسه امام صادق (عليه السلام)

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	کاوش هایی پیرامون ولایت
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۳	میان بینش های متضاد
۱۴	شخصیت خاندان رسالت
۱۸	بخش اول: شفاعت
۱۸	اشاره
۱۹	درس نخست: حقیقت شفاعت چیست؟
۲۴	درس دوم: شفاعت از دیدگاه قرآن
۲۴	اشاره
۲۵	آیات مربوط به شفاعت چند گروهند
۴۴	پاسخ به یک پرسش
۴۶	بیانی از استاد علامه طباطبایی در پاسخ همان سؤال
۴۸	شفاعت های منفی و مثبت
۴۸	شفاعت های مردود
۴۹	شفاعت های مثبت
۵۱	درس سوم: انتقاد بیجا از شفاعت
۵۶	بخش دوم: آیاتی که درباره خاندان رسالت نازل شده است
۵۶	اشاره
۵۷	درس چهارم: آیه یکم: آیه مودت در قری
۵۷	اشاره
۵۹	آیه مودت در قری
۶۶	درس پنجم: بررسی یک رشته سؤالات پیرامون آیه مودت

۶۶ اشاره

۶۶ سؤال يكم

۶۷ پاسخ

۶۹ سؤال دوم

۶۹ پاسخ :

۷۰ سؤال سوم

۷۰ پاسخ

۷۶ سؤال چهارم

۷۷ پاسخ

۸۳ درس ششم: بررسی سه سؤال ديگر پيرامون آيه مودت -

۸۳ اشاره

۸۳ سؤال پنجم

۸۳ پاسخ

۸۸ مفاد آيه

۸۹ سؤال ششم

۹۴ سؤال هفتم

۹۷ سؤال هشتم

۱۰۱ درس هفتم

۱۰۱ اشاره

۱۰۲ پرسش هاي پيرامون آيه

۱۰۲ پرسش نخست:

۱۰۸ سؤال دوم

۱۰۹ سؤال سوم

۱۱۱ سؤال چهارم

۱۱۵ درس هشتم: آيه سوم: آيه ليله المبیت -

۱۱۵ اشاره

- ۱۱۹ یورش به خانه وحی
- ۱۲۱ جنایتکار عصر بنی امیه
- ۱۲۳ تعصب های ناروا
- ۱۲۴ پاسخ
- ۱۳۱ درس نهم: آیه چهارم: آیه مباحله
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۳ ۲. مباحله در پیشگاه خداوند
- ۱۳۵ هیئت نمایندگی نجران در مدینه
- ۱۳۸ نمایندگان نجران با پیامبر مذاکره می کنند
- ۱۴۲ هیئت نمایندگی نجران از مباحله منصرف می شوند
- ۱۴۳ صورت صلحنامه ای که به امضای طرفین رسید
- ۱۴۴ بزرگ ترین سند فضیلت
- ۱۴۵ در پایان از تذکر چند نکته ناگزیریم:
- ۱۵۳ بخش سوم: آیا بشر می تواند از پس پرده غیب آگاه گردد؟
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۴ درس دهم: شاهراه های سه گانه معرفت
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۹ الهم و الکسیس کارل
- ۱۶۳ شهود و فلسفه برکسن
- ۱۶۳ غرور بیجا
- ۱۶۵ درس یازدهم: روزنه هایی به جهان اسرارآمیز غیب
- ۱۶۵ اشاره
- ۱۶۶ ۱. وجود وحی در حیوانات
- ۱۶۷ ۲. خواب های راستین
- ۱۶۷ ۳. الهم به افراد
- ۱۶۸ ۴. ارتباط با ارواح

۵. روشن بینی و تله پاتی ۱۶۹
- درس دوازدهم ۱۷۱
- اشاره ۱۷۱
- آیات گروه نخست ۱۷۲
- درس سیزدهم: پیش داوری درباره آیات علم غیب ۱۷۵
- پاسخ چند پرسش یا اعتراض ۱۷۵
- اعتراض نخست ۱۷۶
- این پندار از جهاتی مردود است ۱۷۷
- سؤال دوم ۱۸۱
- پاسخ ۱۸۱
- سؤال سوم ۱۸۳
- درس چهاردهم: با این آیات چگونه می گویند پیامبر از غیب آگاه است؟ ۱۸۵
- درس پانزدهم: مقصود از آیاتی که علم غیب را از پیامبر نفی می کند، چیست؟ ۱۹۰
- اشاره ۱۹۰
- هدف آیه نخست ۱۹۲
- تشریح آیه دوم ۱۹۴
- تحلیل معنی آیه سوم ۱۹۶
- تحلیل معنی آیه چهارم ۱۹۷
- درس شانزدهم: مواردی که پیامبران از غیب خبر داده اند ۱۹۹
- اشاره ۱۹۹
۱. آگاهی حضرت آدم از غیب ۱۹۹
۲. آگاهی های غیبی حضرت نوح ۲۰۲
۳. خبرهای غیبی یعقوب ۲۰۴
۴. خبرهای غیبی حضرت یوسف ۲۰۶
۵. خبرهای غیبی حضرت صالح ۲۱۰
۶. خبرهای غیبی همسفر موسی ۲۱۱

۷. به مادر موسی الهام می شود ۲۱۳
۸. خبرهای غیبی حضرت مسیح ۲۱۴
۹. ابراهیم از آینده قوم لوط آگاه می گردد ۲۱۶
۱۰. آگاهی پیامبر اسلام از غیب ۲۱۷
- درس هفدهم: چند نمونه از خبرهای غیبی پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) ۲۲۱
۱. گنج های کسری را تصرف می کنید ۲۲۱
۲. این گروه از دین خارج می گردند ۲۲۲
۳. علی جان! شقی ترین افراد تو را می کشد ۲۲۲
۴. ابی ذر تنها می میرد ۲۲۳
۵. عمار را گروه ستمگر می کشد ۲۲۴
۶. بر شتری سوار می شوی و با علی نبرد می کنی ۲۲۵
۷. علی، تو با گروه سه گانه نبرد می کنی ۲۲۵
۸. شیرویه خسرو را کشت ۲۲۶
۹. زبیر تو با علی ظالمانه می جنگی ۲۲۶
۱۰. دوازده نفر از آیین اسلام سرپرستی می کنند ۲۲۷
۱۱. بنی امیه بر جان و مال و دین مردم مسلط می شوند ۲۲۸
- درس هیجدهم: خبرهای غیبی امیر مؤمنان(علیه السلام) ۲۳۰
- اشاره ۲۳۰
۱. شهر بصره غرق می شود ۲۳۰
۲. معاویه بر سرزمین عراق مسلط می گردد ۲۳۱
۳. ده نفر از خوارج جان به سلامت نمی برند و از یارانم ده نفر کشته نمی شود ۲۳۲
۴. خوارج سرانجام راهزن می شوند ۲۳۳
۵. اگر خوارج نبرد کنند، کشته می شوند ۲۳۳
۶. پس از من خوارج، خوار و ذلیل می گردند ۲۳۴
۷. مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت ۲۳۴
۸. زنجی ها بر بصره مسلط می گردند ۲۳۵

۹. عبدالملک در کوفه حمام خون به راه می اندازد ۲۳۶
۱۰. از هیچ گناهی پروا ندارد ۲۳۷
۱۱. خدا انتقام خود را می کشد ۲۳۷
۱۲. زخمی ها از روی کشته ها راه می روند ۲۳۸
۱۳. جوان ثقیفی شما را از هستی ساقط می کند ۲۳۹
۱۴. در اینجا فرزندم حسین کشته می شود ۲۳۹
- درس نوزدهم: ابرآگاهی و فلاسفه اسلام ۲۴۱
- درباره مرکز ۲۴۶

کاوش‌هایی پیرامون ولایت

مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، 1308-

عنوان و نام پدیدآور: کاوش‌هایی پیرامون ولایت/تالیف جعفر سبحانی

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق(ع)، 1384

مشخصات ظاهری: 234ص.

شابک: 5-228-357-964

یادداشت: عنوان روی جلد: کاوش‌هایی پیرامون ولایت تحلیلی از مسائل مربوط به امامت و ولایت.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد: کاوش‌هایی پیرامون ولایت تحلیلی از مسائل مربوط به امامت و ولایت.

موضوع: ولایت.

موضوع: شفاعت و توسل.

رده بندی کنگره: 8/322PB اس 2ک2 4831

رده بندی دیویی: 54/792

شماره کتابشناسی ملی: 1146310

ص: 1

مقدمه

قال الله تعالى: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).

«ای پیغمبر، به امت) بگو من مزدی برای رسالت خود جز دوستی با خویشانم از شما نمی خواهم». (شوری، 23)

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله): «إِنِّي تَبَارَكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا، أَلَا - وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ»: (1)

«من دو چیز گران بها در میان شما می گذارم و آن دو کتاب خدا و خاندانم می باشند. تا وقتی که به این دو چنگ زده اید، هرگز گمراه نمی شوید و این دو نیز هرگز از هم جدا نخواهند بود تا (در سرای دیگر) بر حوض کوثر نزد من بیایند». م.

ص: 2

1- مستدرک حاکم.

بینش صحیح و واقع گرایی در گرو دوری از دوستی های خارج از اندازه یا عداوت های موروثی و عارضی است. دوستی فزون از حد و علاقه حساب نشده مایه گمراهی است و یک فرد عاشق نمی تواند نقاط ضعف و معایب فرد مورد علاقه خویش را در اندام و زندگی مادی و معنوی او مشاهده کند و او را مظهر جمال و کمال می اندیشد؛ همچنین عداوت های موروثی یا عارضی که مولود عقده های روحی و روانی است، میان بینش انسان و چهره حقیقت حجاب ضخیمی پدید می آورد، تا آنجا که زیبایی های طرف در نظر او، قیافه و جلوه دیگری پیدا می کند.

خاندان رسالت و پیشوایان معصوم، در طول تاریخ در قلمرو این دو نوع بینش متضاد قرار گرفته و افراط گران و تفریط گران هر کدام با بینش خاصی درباره آنان به داوری پرداخته اند.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) روی آگاهی از این نظرهای متضاد به امیر مؤمنان فرمود:

«یا عَلِيُّ هَلَكَ فَيْكَ اثْنَانِ: مُجِبٌ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالُ:» (1)

«علی جان، دو گروه در حق تو، نابود می شوند: دوستانی که در محبت و دوستی با تو راه افراط ببیمایند و گروهی که تو را دشمن بدانند».

رعایت این اصل، شرایط اساسی درک واقعیات و لمس حقایق است. روحد.

ص: 3

1- محدثان اسلامی این حدیث را در مجامع حدیثی نقل کرده اند.

بزرگ لازم دارد که بتواند خود را از هر نوع تمایلات غلط و ناروا برهاند و انگیزه ای جز عشق به حقیقت و درک واقعیت نداشته باشد.

شخصیت خاندان رسالت

مقام و موقعیت خاندان رسالت برای کسانی که با قرآن و سخنان پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آشنایی دارند، کاملاً روشن است. چه مقامی بالاتر از این که خداوند بزرگ آنان را از هر نوع آلودگی پاک و پیراسته ساخته است. (1)

خاندان رسالت، مشعل فروزان و کشتی نجات و دلیل و راهنمای مسلمانان و حجت خدا در میان مردم و عدل قرآن است. (2)

شخصیت و موقعیت این خاندان، مرزهای زمان و مکان را در هم کوبیده و شعاع عظمت آنان را به ابدیت کشیده است.

درباره هیچ شخصیتی جز رئیس و بزرگ خاندان نمی توان سخن زیر را گفت:

«الإمام علی بن ابی طالب عظیم العظماء، نسخه مفرد لم یربها الشرق ولا الغرب صوره طبق الأصل لا قدیما ولا حدیثا»: (3)

«امام و پیشوای انسان ها علی بن ابی طالب، بزرگ بزرگان، یگانه نسخه ای است که با اصل خود (پیامبر اسلام) مطالب است. هرگز شرق و غرب نسخه ای مطابق او در گذشته و حالا ندیده است». 2.

ص: 4

1- احزاب، 33.

2- این فراز مضامین احادیثی است که محدثان اسلامی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره خاندان رسالت نقل کرده اند.

3- . صوت العدالة الانسانیة، ج 1، ص 42.

این گفتار شبلی شمیل مادی است. وی با اصراری که در انکار اصول اسلامی دارد، در برابر شخصیت امام سر تعظیم فرود آورده و پس از چهارده قرن از دلایل تاریخی و آثار علمی او، عظمت او را لمس کرده است.

وی در این سخن پیشگام نیست، بلکه پیش از وی خلیفه دوم سخنی همانند او را گفته است. هنگامی که امیر مؤمنان گره از مشکلات علمی و اجتماعی خلیفه می‌گشود، وی بی اختیار می‌گفت:

«عقمت النساء ان یلدن مثل علی بن ابی طالب»:⁽¹⁾

«زنان دگر شخصیتی مانند علی نزنند».

یک چنین داوری درباره علی از خصایص این دو نفر نیست، بلکه هر فردی با مکتب امام آشنایی داشته باشد، بی اختیار شیفته او گردیده و آرزو می‌کند که ای کاش روزگار در هر دوره ای جوانمردی مانند علی به اجتماع تحویل می‌داد تا آنجا که نویسنده معروف لبنانی، جورج جرداق نویسنده کتاب صوت العدالة الانسانیة چنین می‌نویسد:

«ماذا علیک یا دنیا لو حشدت قواک فاعطیت فی کلّ زمن علیًا بعقله و قلبه و لسانه و ذی فقاره»:

«چه می‌شد ای روزگار، قدرت‌ها و نیروهای خود را بسیج می‌کردی، و در هر دوره ای انسانی مانند علی از نظر عقل و خرد و روان، سخن و بیان، قدرت و شجاعت به جامعه بشری تحویل می‌دادی».

هدف از نگارش این کتاب، ترسیم شخصیت و عظمت خاندان رسالت نیست، زیرا چنین هدفی درخور کتاب وسیع و گسترده ای است که هر گوشه ای از 8.

ص: 5

آن را گروهی از برجسته ترین نویسندگان مطلع و آگاه بر عهده بگیرند و نگارنده نه از این افراد است و نه چنین ادعایی دارد.

هدف از نگارش، روشن کردن برخی از مباحث مربوط به ولایت آنان است که امروز از طرف افراد غیرمتخصص طرح و بحث می شود.

برای همین جهت لازم به نظر رسید که این موضوعات با کمال بی طرفی و با داوری روشن، طرح و بحث گردد تا از این طریق پرده های پندار که دور این حقایق را گرفته است، پاره گردد و دام هایی که بر سر راه جوانان متدین گسترده شده، برچیده شود.

موضوعاتی در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است به قرار زیر:

1. بحثی فشرده پیرامون شفاعت از نظر قرآن؛

2. آیاتی که به اتفاق علمای اسلامی درباره خاندان رسالت نازل شده است (از میان آیات تنها پیرامون چهار آیه بحث نموده ایم)؛

3. آگاهی پیامبران و پیشوایان از غیب.

گسترش ابزار چاپ وسیله پخش، سبب شده است که پیرامون خاندان پاک رسالت، بسان موضوعات دیگر، کتاب های فراوانی با بینش های متفاوت نوشته و در میان قشر جوان منتشر گردد، ولی جای تأسف است که برخی از این کتاب ها روی اصول صحیح و موازین علمی نگارش نیافته و نویسندگان آنان فاقد صلاحیت و داوری در این موضوعات هستند و همگی می دانیم که قضاوت صحیح در موضوع ولایت، بدون آشنایی کامل با کتاب و سنت امکان پذیر نیست.

در این کتاب کوشش شده است که سه موضوع از مسائل مربوط به ولایت با صحیح ترین متد، مورد بحث و بررسی قرار گیرد و در داوری از هر نوع بیش های غیرصحیح خودداری گردد، شاید چراغی فراره علاقه مندان خاندان پیامبر و

ص: 6

پیشوایان دین شود.

این کتاب در حقیقت جلد دوم کتاب رهبری امت است که چندی قبل به صورت بیست و پنج درس ولایت چاپ و منتشر گردید.

همچنان که این جلد، حاوی بیست و یک درس از دروس ولایت می باشد و هر دو جلد در شب های جمعه در تهران در حسینیه بنی فاطمه واقع در خیابان امیرکبیر برای گروهی از جوانان بافضیلت به صورت درس القا شده است، اکنون به صورت کامل تر، چاپ و منتشر می گردد.

در پایان به روان پاک پدر بزرگوارم مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسین سبحانی (1) که نخستین فردی بود که مرا با مکتب پرفضیلت اهل بیت آشنا ساخت، درود می فرستم و ثواب این خدمت ناچیز را به روان او اهدا می کنم، شاید از این راه برخی از حقوق او را ادا نمایم.

قم، حوزه علمیه

29 ذوالقعدة الحرام 1396

برابر 1/9/1355

جعفر سبحانید.

ص: 7

1- . او در یازدهم ماه شوال سال 1394 برابر با بیست و پنجم بهمن ماه 1352 به لقاءالله پیوست. روح او شاد.

بخش اول: شفاعت

اشاره

1. حقیقت شفاعت چیست؟

2. شفاعت از دیدگاه قرآن

3. انتقاد بیجا از شفاعت

ص: 8

درس نخست: حقیقت شفاعت چیست؟

شفاعت در لغت به معنی ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و جفت نمودن آن است و در اصطلاح مذهبی به معنی کمک کردن از اولیای خدا (پیامبران، امامان و مردم صالح و درستکار) برای نجات افرادی است که در طول زندگی مرتکب لغزش هایی شده بودند.

البته کمک به نجات افراد گنهکار، دو صورت دارد؛ یک شکل آن به ظلم و ستم و تبعیض ناروا و به اصطلاح پارتی بازی است و شکل دیگر آن، یک نوع درس تربیت، روزنه امید و وسیله تکامل می باشد.

اگر افرادی که مورد شفاعت واقع می شوند، هیچ گونه شایستگی نداشته باشند در همین حال به آنها بدون جهت کمک شود و بر دیگران مقدم گردند، این کار یک نوع تبعیض ناروا و تشویق مردم به گناه و تأمین دادن به آنها در برابر جنایات است.

این همان شفاعت غلط و ناروایی است که باید گفت موجب جرأت جنایتکاران و گنهکاران می گردد و امید به چنین شفاعت پنداری، سبب می شود که افراد مجرم از انجام چنین جنایاتی کوتاهی نکنند، ولی مسلماً هدف اسلام این نوع شفاعت نیست که عقل و خرد آن را محکوم می کند.

ولی اگر بعضی از گنهکاران به خاطر پیوندهای معنوی که با خدا داشتند و به خاطر ارتباط ایمانی که با اولیای پروردگار برقرار ساخته بودند، مورد کمک شفیعان روز رستاخیز قرار گیرند، در این صورت نوید شفاعت نه تنها موجب تشویق و مستلزم تبعیض ناروا نیست، بلکه عین عدالت و وسیله تربیت و بازگشت افراد گنهکار از نیمه راه است.

توضیح اینکه همان طور که قرآن مجید بیان می کند، شفاعت اولیای خدا منوط به اذن پروردگار جهان است و تا اجازه خدا نباشد، هیچ کس نمی تواند شفاعت نماید. ناگفته پیداست که اذن خدا بی جهت و بدون حکمت نخواهد بود؛ در این صورت باید گفت اذن خدا شامل حال کسانی می شود که برای عفو و اغماض شایستگی دارند و اگر در طول زندگی لغزش و گناهی داشتند، به مرحله پرده دری و طغیان نرسیده و اگر رابطه خود را در بعضی از جهات ضعیف کرده اند، ولی به کلی آن را از بین نبرده اند. این چنین افراد که پیوندهای گوناگون خود را با حق و حقیقت نگسسته اند، مشمول و شایسته شفاعت می شوند.

نوید شفاعت با این شرط، خود هشدار است به افرادی که گاهی مرتکب گناه می شوند که به هوش باشند و هرچه زودتر از ادامه گناه باز گردند و همه پیوندها را پاره نکنند و پرده ها را ندرند و از شعاع شفاعت دور نگردند که در غیر این صورت راه نجاتی برای آنان نخواهد بود.

همین احساس و توجه، در بازگشت افراد گنهکار به راه حق و تجدید نظر در برنامه های غلط مؤثر می گردد و در حقیقت روزنه امیدی برای پاک ساختن برنامه زندگی از نقاط تاریک محسوب می شود.

تجربه نشان داده است که اگر روزنه امیدی به روی افراد مجرم گشوده شود و احساس نمایند که اگر در برنامه غلط ناروای خود تجدید نظر کنند، راه نجاتی

برای آنها هست، در این صورت بسیاری از آنان از بیراهه به راه باز می گردند.

در قوانین جزایی و کیفری جهان، قانونی به نام «عفو زندانیان و مجرمان بزرگ و محکومان به حبس ابد» وجود دارد که نکته آن، این است که روزه امیدی برای این افراد باز شود و در برنامه زندگی خود تجدید نظر نمایند. اگر این روزه نبود، علت نداشت که در همان محیط آرام بنشینند و دست به جنایت نزنند، زیرا بالاتر از سیاهی (زندان ابد) رنگی نیست.

شفاعت درباره افراد لایق و شایسته جز روزه امید برای امکان تجدید حیات دینی و اخلاقی، چیزی نیست و مخصوص کسانی است که روابط خود را با خدا و اولیای دین حفظ کرده اند، ولی کسی که دارای اعمال نیک نبوده و از ایمان به خدا بهره نداشته باشد و عمری در گناه و فساد به سر برده است، هرگز مشمول شفاعت نخواهد بود. فرق این دو طایفه را می توان در ضمن مثالی مجسم ساخت:

فرض کنید سربازانی مأمور گشودن دژی بر فراز کوهی می باشند و گشودن آن دژ، در حفظ کشور آنان از تجاوز خارجی فوق العاده مؤثر است، فرمانده ماهر ورزیده و وسایل لازم بالاروی و گشودن دژ را در اختیار آنان می گذارد و فرمان بالا رفتن را صادر می نماید.

آن گروه از سربازان بی انضباط و ترسو که گوش به فرمان فرمانده نداده و در پایین کوه می مانند، هیچ گاه مشمول حمایت او نمی گردند، اما آن گروه دیگری که فداکارند و به سرعت از کوه بالا می روند، اگر در میان آنان افرادی ضعیف و ناتوان باشند و در بعضی از گذرگاه ها بلغزند یا صعود و بالا رفتن به تنهایی در بعضی از نقاط حساس کوه برای آنها مشکل باشد، فرمانده دلسوز مراقب حال آنها بوده، در نقاط حساس به آنها کمک کرده و از لغزشگاه عبور می دهد.

این نوع مراقبت و کمک یک نوع شفاعت است و از آن افرادی است که در

مسیر هدف گام بر می دارند و هیچ اشکالی ندارد که فرمانده دلسوز پیش از صعود به کوه، این مطلب را اعلام کند و بگوید اگر شما در نقاط حساسی از صعود باز بمانید، از کمک های بی دریغ من محروم نخواهید ماند و من با تمام قوا کوشش می کنم که شما را در این هدف کمک کنم. یک چنین اعلام قبلی، افراد را برای کار دلگرم کرده، نور امید را در دل آنان پدید می آورد و بر قدرت و پایداری آنان می افزاید و درحقیقت یک نوع تربیت و وسیله تکامل است.

آیا اگر شفاعت یک نوع کمک به نجات افراد در زمینه های مساعد باشد، مستلزم تبعیض ناروا است یا ترجیح بدون دلیل و تشویق به گناه و پارتی بازی بی جهت محسوب می شود؟... به طور مسلم نه... .

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن، اینکه اعتقاد به شفاعت در صورتی می تواند مؤثر و سازنده باشد که دور از هر نوع عوام فریبی تفسیر شود و حساب شفاعتی که قرآن و حدیث یا عقل و خرد، ما را به سوی آن دعوت می کند، از شفاعتی که در اذهان برخی از دورافتادگان وجود دارد، جدا گردد و تفسیرهای غلط برای شفاعت از طرف افراد ناروا، ما را از درک حقیقت شفاعت باز می دارد و ما را به یاد شعر شاعری «حاجب» نام می اندازد که فکر می کرد در روز رستاخیز دست علی درباره شفاعت گنهکاران آن چنان باز است که علاقه مندان وی به اطمینان شفاعتش، هرچه بخواهند می توانند گناه کنند؛ از این جهت به افتخار امام قصیده ای را سرود که نخستین بیت آن این است:

حاجب اگر معامله حشر با علی است *** من ضامنم تو هرچه بخواهی گناه کن

ولی همین شاعر - طبق گفته خویش - در عالم رؤیا امام را به خواب دید و خشم حضرت را از سرودن چنین شعر خرافی لمس کرد و امام خواستار آن شد که قسمت دوم از شعر خود را عوض کند، چنین بگوید:

حاجب اگر معامله حشر با علی است *** شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

خواه این جریان، حقیقت داشته باشد یا افسانه و پنداری بیش نباشد، حقیقت همین است که در این سرگذشت آمده است. جوانان عزیز، علاقه مندان به مکتب پیامبران باید معارف دینی خود را از دانشمندان محقق و کتاب های اصیل اسلامی بگیرند تا شفاعت حقیقی را از شفاعت قلابی به خوبی باز شناسند و به گفته درویش معرکه گیری یا داستانسرایان حرفه ای یا نوشته های مبتذل که به خامه افراد صلاحیتدار به رشته تحریر کشیده نشده اند، اعتماد نکنند.

پیرامون شفاعت، بحث های علمی و اجتماعی جالبی وجود دارد. بحث گسترده پیرامون همه آنها، ما را از فشرده گویی در مباحث ولایت باز می دارد.

از طرف دیگر نگارنده پیرامون مجموع سؤالات و اشکالات شفاعت، در کتاب مستقلی به نام شفاعت از دیدگاه عقل و قرآن و حدیث به طور مبسوط سخن گفته است، دیگر نیازی نمی بیند بار دیگر در اینجا به تکرار آنها بپردازد. علاقه مندان می توانند به کتاب یادشده مراجعه نمایند.

ما در اینجا فقط مجموع آیات شفاعت را مطرح کرده و هدفی را که قرآن از آنها دارد روشن می سازیم و بقیه بحث های شفاعت را به کتاب یادشده حواله می دهیم، جز اینکه در پایان بحث به انتقاد کوتاهی از نوشته برخی از نویسندگان معاصر می پردازیم.

ص: 13

1. بررسی مجموع آیاتی که پیرامون شفاعت وارد شده اند;

2. آیات شفاعت هفت گروهند;

3. استنتاج کلی از آیات;

4. شرایط شفاعت کننده و شفاعت شونده.

ماده شفاعت و مشتقات آن در قرآن مجید در بیست و شش آیه آمده است که بیست و چهار آیه آن، مربوط به شفاعت مورد بحث ما می باشد و واضح است که کثرت آیات قرآن مجید در یک موضوع حاکی از اهمیت آن است.

نتیجه گیری صحیح از آیات شفاعت به این بستگی دارد که تمام آیات مربوط به آن به دقت مورد بررسی قرار گیرد و از مجموع، نتیجه واحدی که هدف همه آنها است، گرفته شود.

بسیار خطا است که از میان همه آیات مربوط به شفاعت یک آیه را که در نظر ابتدایی بر نفی شفاعت دلالت می کند، یاد کنیم و آن را دلیل نفی شفاعت بدانیم و از آیات دیگر چشم پوشیم. لغزش هایی که در مسأله شفاعت و امثال آن وجود دارد،

بیشتر معلول یک چنین تبعیض های ناروا است که آیه ای را بگیریم و از آیات دیگری که می توانند مفسر و قرینه بر مراد از آن آیه باشند، غفلت ورزیم.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می فرماید:

«ان القرآن یصدّق بعضه بعضا»:

«قرآن برخی برخی دیگر را تصدیق می کند».

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

«و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض»:⁽¹⁾

«کتاب خدا بعضی (به کمک بعضی) سخن می گوید و برخی از آن بر برخی دیگر گواهی می دهد».

بنابراین هرگز نباید در اخذ نتیجه و تشریح هدف آیات مربوط به شفاعت فقط به یک آیه چشم دوخته، از آیات دیگر چشم ببوشیم، زیرا ابهام و اجمال برخی از آیات به وسیله برخی دیگر برطرف می شود و ما پیرامون این مطلب در مقدمه کتاب مفاهیم القرآن به طور گسترده سخن گفته ایم.⁽²⁾

آیات مربوط به شفاعت چند گروهند

گروه نخست آیه ای است که در نظر ابتدایی به طور کلی وجود شفاعت در روز رستاخیز را نفی می کند و می گوید در آن روز شفاعت و دوستی وجود ندارد و آن این است:

(یا ایها الذین آمنوا أنفقوا ممّا رزقناکم من قبل أن یأتی یوم لا یبیع فیہ ولا خُلّه ولا شفاعة و الکافرون هم الظالمون)⁽³⁾4.

ص: 15

1- . نهج البلاغه عبده، ج2، ص23، خطبه 129.

2- . مفاهیم القرآن، ص4-5. تفسیری است طبق موضوعات قرآن، نه به ترتیب سوره ها.

3- . بقره، 254.

«ای افراد باایمان، از آنچه ما روزی شما کردیم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن داد و ستد و پیوند دوستی و شفاعت وجود ندارد و افراد کافر ستمگراند».

جمله (وَلَا تَشْفَعُ) برای کسانی که می خواهند شفاعت را ساخته و پرداخته کاهنان بدانند، مستمسکی شده است، ولی با توجه به نکات زیر روشن می شود که مفاد آیه نفی مطلق شفاعت نیست.

اولاً همان طور که گفته شد، توجه به یک آیه و چشم پوشی از آیات دیگر که می توانند مفسر و توضیح دهنده آن آیه باشند، صحیح نیست، زیرا مجموع آیات به یک موضوع هدف واحدی را تعقیب می کنند، و تا همه آنها در نظر گرفته نشود، هرگز نمی توان مقصود نهایی قرآن را تعیین کرد.

مثلاً در همین مورد که به نظر ابتدایی پنداشته می شود، قرآن وجود شفاعت در روز رستاخیز را به طور کلی نفی می کند، بلافاصله در آیه بعد که همان آیه معروف به «آیه الکرسی» است، به وجود شفاعت کنندگانی که در آن روز به اذن خداوند گروهی شفاعت خواهند کرد، تصریح می نماید.

(مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1)

«کیست که پیش او شفاعت کند جز به اذن او؟»

با وجود چنین قرینه پیوسته به آیه و با قرائن فراوانی که در آیات دیگر وجود دارد، دانسته می شود که مفاد آیه غیر آن است که در وهله اول به نظر می رسد؛ یعنی مقصود نفی مطلق شفاعت نیست.

ثانیاً گواه بر اینکه مقصود نفی مطلق شفاعت نیست، همان جمله «وَلَا خُلَّةٌ» (دوستی نیست) می باشد. 5.

ص: 16

زیرا ظاهر این جمله این است که پیوند دوستی همه افراد در روز رستاخیز از هم گسسته می شود، در صورتی که از آیه دیگر استفاده می شود، تنها پیوند دوستی افراد کافر و غیر پرهیزگار از هم گسسته می شود، اما پیوند دوستی افراد باایمان پرهیزگار به شکلی که در دنیا بوده، باقی می ماند. آن آیه این است:

(الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) (1)

«دوستان در روز بازپسین دشمنان یکدیگرند مگر افراد پرهیزگار (که پیوند دوستی آنان باقی می ماند)».

هرچند ظاهر استثنا در «إِلَّا الْمُتَّقِينَ» این است که پرهیزگاران دشمن یکدیگر نیستند، ولی پس از دقت استفاده می شود که نه تنها دشمن یکدیگر نیستند، بلکه پیوند دوستی آنان باقی می ماند.

زیرا علت از هم گسستن پیوند دوستی کافران و گنهکاران و دشمن شدن آنان نسبت به یکدیگر این است که دوستی آنان در دنیا مایه گمراهی یکدیگر شده است، برعکس دوستی افراد پرهیزگار نه تنها مایه گمراهی نبوده، بلکه مایه راهنمایی و وسیله موفقیت همدیگر محسوب می شده است. با توجه به این اصل می توان گفت هدف آیه، تنها بیان دشمن نبودن افراد پرهیزگار نسبت به یکدیگر نیست، بلکه اشاره به بقای پیوند دوستی آنان نیز می باشد.

خلاصه همان طور که نمی توان ظاهر جمله «وَلَا خُلَّةٌ» را گرفت و گفت در روز بازپسین پیوند دوستی تمام افراد اعم از پرهیزگار و غیره از هم گسسته می شود، زیرا در آیه دیگر به بقای پیوند دوستی پرهیزگاران اشاره شده است، همچنین نمی توان جمله «وَلَا شَفَاعَةٌ» را دلیل بر نفی مطلق شفاعت گرفت، زیرا در آیات بسیاری به وجود شفاعت در روز رستاخیز (البته تحت شرایط خاص) تصریح شده است. 7.

ص: 17

ثالثاً مقصود از انفاق در این آیه همان پرداختن زکات است و اینکه در ذیل آیه فرموده است (وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ)، گویا مقصود این است که بیان شود سرپیچی از پرداخت زکات همان ضعف ایمان است که به منزله کفر است، همچنان که در آیه مربوط به فریضه حج می فرماید:

(وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ) (1)

«هر کس کفر بورزد، خداوند از جهانیان بی نیاز است».

جمله (وَمَنْ كَفَرَ) به جای «و من لم يحج» گفته شده است تا این مطلب را بفهماند که فریضه حج آن چنان اهمیت دارد که تارک آن به منزله کافر به خدا تلقی می گردد.

با توجه به این مطلب می توان گفت آیه ناظر به نفی شفاعت از آن گروهی است که یا اصلاً ایمان به خدا ندارند و در اثر بی ایمانی از پرداخت زکات که یک فریضه بزرگ اسلامی است، سرپیچی می کنند یا ایمان آنان، آن چنان ضعیف است که آنان را در ردیف کافران قرار داده است و در بحث های آینده خواهیم دید که شفاعت کنندگان درباره گروهی است که قابلیت شفاعت را داشته باشند؛ یعنی ایمان به خدا و ارتباط معنوی آنان با عزیزان درگاه الهی محفوظ باشد و کسانی که ایمان به خدا نداشته باشند یا آن چنان ضعیف و ناتوان باشند که آنان را بر عمل تحریک نکنند، از شفاعت بهره ای نخواهند داشت.

با این سه بیان روشن شد که آیه یادشده دلالت بر نفی مطلق شفاعت ندارد و از آیاتی است که برخی از شفاعت ها را نفی می کند و درحقیقت این آیه باید از آیات گروه سوم که پس از این خواهیم خواند محسوب گردد و بنابراین در قرآن مجید آیه ای که شفاعت را به طور کلی نفی کند، وجود ندارد. 7.

ص: 18

گروه دوم آیاتی است که شفاعت مورد نظر یهود را نفی می کند، زیرا آنان درباره شفاعت عقیده خاصی داشتند که هم اکنون توضیح داده می شود. آیات مربوط به این گروه عبارتند از دو آیه:

1. (وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ) (1)

«از آن روز بترسید که کسی به جای کسی مجازات نمی شود و از کسی شفاعت پذیرفته نمی شود و از کسی غرامت و بدل گرفته نمی شود و نه آنان یاری می شوند».

2. (وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ) (2)

«از آن روز بترسید که کسی به جای کسی مجازات نمی شود و از کسی غرامت و بدل پذیرفته نمی شود و شفاعت کسی را سود نمی دهد و نه آنان یاری می شوند».

این دو آیه به گواهی آیه ای که پیش از هر دوی آنها هست، مربوط به نفی شفاعتی است که یهود درباره خویش معتقد بودند و جمله «وَ اتَّقُوا» در هر دو آیه خطاب به آنان است و آیه ماقبل هر دو آیه این است:

(يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) (3) 2.

ص: 19

1- . بقره، 48.

2- . بقره، 123.

3- . بقره، 47 و 122.

«ای فرزندان اسرائیل، نعمت های مرا که بر شما ارزانی داشته ام و نیز اینکه شما را بر جهانیان برتری داده ام، به خاطر بیاورید».

بنابراین باید گفت این دو آیه که پذیرفته شدن و سودمند بودن شفاعت را نفی می کند، ناظر به شفاعتی است که فرزندان اسرائیل درباره خویش معتقد بودند، و می گفتند ما فرزندان پیامبران هستیم و هر اندازه بار گناه ما سنگین باشد، پدران ما در حق ما شفاعت می کنند.

اعتقاد به چنین شفاعتی که در اثر آن دست فرزندان اسرائیل در ارتکاب هر نوع کار زشت باز باشد و انتساب آنان به پیامبران کافی باشد که پیامبران آنان را شفاعت کنند، شدیداً مورد انکار قرآن مجید است، زیرا قرآن مجید زیربنای نجات را ایمان و عمل صالح می داند، نه انتساب و پیوند خویشاوندی و از این رو در این دو آیه شفاعت مورد نظر آنان را نفی می کند، نه اینکه شفاعت را به طور کلی نفی کند.

از این جهت هنگامی که استوانه های تفسیر به این دو آیه می رسند، می گویند: «این دو آیه مربوط به نفی شفاعتی است که یهود درباره خود معتقد بودند و می گفتند ما پیامبرزاده ایم و روز رستاخیز به همین جهت مورد شفاعت قرار خواهیم گرفت».⁽¹⁾

گروه سوم آیاتی است که صریحاً می گوید روز رستاخیز برای کافران شفاعت کننده وجود ندارد یا شفاعت شفاعت کنندگان به حال آنان سودی نمی بخشد و آیات این قسمت عبارتند از این سه آیه:

1. (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ3.

ص: 20

1- . تفسیر کشف، ج 2، ص 215؛ مجمع البیان، ج 1، ص 103.

حَسْبِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ(1)

«آنان که در دنیا روز رستاخیز را فراموش کرده بودند، در آن روز به خود آمده و می گویند: رسولان پروردگار ما آمدند. آیا شفاعت کنندگانی برای ما هست که برای ما شفاعت کنند و آیا (ممکن است) ما به دنیا برگردانده شویم تا غیر آنچه عمل می کردیم، عمل کنیم؟ (آنان باید بدانند آن روز کار از کار گذشته) و زیانکار خواهند بود و خویش را در معرض عذاب قرار داده اند و آنچه را بر خدا افترا می بستند (و می گفتند بت ها مقربان درگاه الهی هستند) به حالشان سودی نخواهد داشت».

از این آیه به خوبی استفاده می شود کسانی که به روز رستاخیز ایمان ندارند و آن روز را نادیده انگاشته، فراموش می کنند، از شفاعت شفاعت کنندگان بهره ای نخواهند داشت.

2. (إِذْ نَسُوْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ * وَ مَا أَصَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُوْنَ * فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِيْنَ * وَ لَا صَدِيْقٍ حَمِيْمٍ)(2)

«هنگامی که کافران با معبودهای خود در آتش دوزخ قرار می گیرند، رو به معبودهای خود کرده، می گویند ما در گمراهی آشکار بودیم که شما را با پروردگار جهانیان یکسان قرار می دادیم و ما را مجرمین گمراه کردند؛ پس نه برای ما شفاعت کننده ای هست و نه دوست مهربان».

3. (وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّيْنِ * حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِيْنُ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِيْنَ)(3)8.

ص: 21

1- . اعراف، 53.

2- . شعرا، 98-101.

3- . مدثر، 46-48.

«روز رستاخیز را انکار می کردیم تا مرگ ما فرا رسید؛ پس شفاعت شفاعت کنندگان به حال آنان سودی نخواهد داشت».

مفسران در تفسیر این آیه می گویند: مقصود از شافعان در این آیه شافعان حقیقی هستند (نه شافعان پنداری مانند بت که گروه بت پرست آنها را شافعان خویش می پنداشتند) و علت اینکه شفاعت شافعان حقیقی برای آنها سودی ندارد، این است که این افراد بر اثر کفر و انکار روز بازپسین شایسته شفاعت نمی باشند.

احتمال دارد مقصود از شافعان در این آیه، شافعان پنداری آنان باشد، زیرا از سیاق آیات بر می آید که آنان بت پرست بوده اند (و بت ها را شفیع خود پنداشته اند).

در هر حال از این سه آیه که یاد شد، استفاده می شود که شفاعت درباره کافران اثری ندارد (یا به خاطر نبودن لیاقت در مورد شفاعت، یا شفاعت کننده و پنداری بودن آن) و واضح است که نبودن شفیع و شفاعت برای کافران منافاتی با ثبوت آن برای اهل ایمان ندارد. (1)

گروه چهارم آیاتی است که اعتقاد بت پرستان مبنی بر شفیع بودن بت ها را به باد انتقاد گرفته و به بیواقعیت بودن آن تصریح می کند.

مراجعه به تاریخ عرب جاهلیت و نیز به آیات قرآن مجید روشن می سازد که بت پرستان چنین می اندیشیدند که با پرستش بت های مصنوعی می توانند رضایت و توجه آنها را به خود جلب کنند تا در نتیجه آن بت ها شفیعان آنان باشند.

قرآن مجید نه تنها از پرستش بت ها نهی می کند، بلکه از اعتقاد به شفیع بودن آنان هم به شدت انتقاد می کند و توجه می دهد که این بت های سنگی و چوبی ود.

ص: 22

1- . آیه 18 سوره غافر (مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاع) را می توان از همین گروه شمرد، زیرا از افراد بسیار روشن ظلم، کفر به خدا می باشد.

غیره که مالک خیر و شر خویش نیستند، چگونه می توانند عذاب الهی را از دیگری دفع کنند، اینک آیات این گروه:

1. (وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ) (1)

«به آنان گفته می شود چرا شفیعان شما را که آنها را در عبادت شریکان خدا می پنداشتید با شما نمی بینیم، پیوند شما با آنان قطع شده و آنچه درباره آنان تصور می کردید بیواقعیت از آب در آمد (آنها نه شریک خدا بودند و نه شفیع شما)».

2. (وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَآ عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ) (2)

«موجوداتی را جز خدا که نه سودی به حال آنان دارند نه زیانی می پرستند و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خداوندند. بگو آیا خبر می دهید به خدای جهان به آنچه او علم ندارد (و هرچه در علم خدا نباشد واقعیت ندارد)؟ پیراسته است خدا از آنچه برای او شریک قرار می دهند».

3. (وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ مِّنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاؤُا وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ) (3)

«روز قیامت آنان را شریک خدا و شفیعان خویش می پنداشتند. شفیعان 3.

ص: 23

1- . انعام، 94.

2- . یونس، 18.

3- . روم، 13.

آنان نخواهند بود و معبود بودن و شریک خدا بودن آنان را انکار خواهند کرد».

4. (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبًا أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ) (1)

«بلکه آنان شفیعانی جز خدا اتخاذ کرده اند. بگو آیا با اینکه آنها مالک چیزی نیستند و عقل و شعور ندارند (باز آنها را شفیعان خود می پندارید)؟»

این چهار آیه با توجه به قرائنی که در قبل و بعد آنها است، در صدد فهماندن این مطلب است که شفیع بودن بت ها و معبودهای پنداری واقعیت ندارد و پنداری بیش نیست و انسان ها نباید از پیش خود به شفیع بودن چیزهایی که به تعبیر قرآن مجید عقل و شعور ندارند و مالک سود و زیان نیستند معتقد باشند و این گونه آیات به هیچ وجه دلالت بر نفی مطلق شفاعت نمی کند. (2)

گروه پنجم آیاتی است که شفاعت را مختص به خدا می داند و می گوید جز خدا شفיעی نیست و شفاعت همگی مربوط به او است و آیات این قسمت عبارتند از:

1. (وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) (3).

«با این قرآن کسانی را که از بازگشت به سوی خدا ترس دارند بیم ده. برای 1.

ص: 24

1- . زمر، 43.

2- . آیه 23 سوره یس هم جزو این گروه است.

3- . انعام، 51.

آنان جز خدا حامی و شفیع نیست. شاید آنان پرهیزکار گردند».

2. (وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَرَ بِهِ أَنْ تَبَسَّ لَ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ) (1).

«کسانی را که دین خود را بازیچه و بیهوده قرار داده اند و زندگی دنیا آنان را فریفته است، واگذار و بهوسیله قرآن به آنان یادآوری کن تا مبادا کسی کارهای زشت انجام دهد و) تسلیم نتیجه اعمال خود شود، در حالی که برای او جز خدا حامی و شفیع نیست».

3. (مَا لَكُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ) (2)

«برای شما جز خداوند حامی و شفیع نیست. چرا متذکر نمی شوید؟»

4. (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (3)

«بگو شفاعت، همگی مال خدا است و او مالک آسمان ها و زمین است، سپس به سوی او بازگشت می کنید».

این گروه از آیات به روشنی می رساند که شفاعت از آن خدا است و همه اش در دست اوست و کسی از پیش خود و بدون اذن خدا نمی تواند شفاعت کند.

ممکن است افراد غیروارد در مسایل مذهبی با دیدن آیه اخیر (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...) بگویند با وجود چنین آیه ای که شفاعت را منحصر به خدا می داند، چگونه می توان گفت روز رستاخیز غیر از خداوند شفاعت کنندگانی داریم. 4.

ص: 25

1- . انعام، 70.

2- . سجده، 4.

3- . زمر، 44.

پاسخ این پندار روشن است، زیرا گذشته از تحقیقی که پیرامون آیات نفی کننده شفاعت و اثبات کننده آن در صفحات آینده خواهیم خواند، اگر به آیه قبل از این آیه مراجعه کنیم، می بینیم هدف این آیه کوبیدن پندار غلط بت پرستان است که بت ها را شفیعان خود می پنداشتند. قرآن مجید برای ابطال پندار آنان می گوید:

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا أَمْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَلَا يَعْقِلُونَ* قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)(1)

«آنان شفیعانی جز خدا اتخاذ کرده اند. به آنان بگو آیا با اینکه آنها مالک چیزی نیستند و عقل و شعور ندارند (باز آنها را شفیعان خود می پندارید) بگو (آنها شفیع نیستند و این پندار شما واقعیت ندارد). همگی شفاعت مال خداست، (خدایی که) مالک آسمان ها و زمین است، سپس به سوی او بازگشت خواهید کرد».

بنابراین با ملاحظه آیه قبل روشن است که آیه در صدد بیان نفی شفیع بودن بت ها است نه اینکه بخواهد شفاعت را به طور مطلق نفی کند، بلکه می خواهد بگوید شفاعت مال خدا است و هیچ کس پیش خود و بدون اذن او نمی تواند شفاعت کند و بت ها لیاقت شفاعت کردن ندارند.

گروه ششم آیاتی است که با صراحت یا اشاره، شفاعت غیر خدا را در محکمه الهی به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته است، ولی با یک قید و آن اذن خدا به شفاعت کننده که شفاعت کند و نیز اذن او به اینکه شفیع درباره چه کسی 4.

ص: 26

شفاعت کند، زیرا از این آیات بر می آید که هیچ کس بدون اذن خدا نمی تواند شفاعت کند و کسانی مقام شفاعت را دارا هستند که از طرف خدا مأذون باشند و نیز همان کسانی که مقام شفاعت را دارا هستند، در هیچ موردی بدون اذن خدا نمی توانند شفاعت نمایند.

1. (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1)

«کیست که بدون اذن خدا شفاعت کند؟»

ظاهر این آیه این است که هیچ کس بدون اذن او شفاعت نمی کند.

2. (مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (2)

«شفیعی نیست جز به اذن خدا».

3. (يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا) (3)

«روز رستاخیز شفاعت کسی برای کسی سودمند نیست مگر شفاعت کسی که خدا به او اذن شفاعت کردن را داده باشد و به گفتار او راضی باشد».

ممکن است مفاد آیه این باشد: «روز رستاخیز شفاعت کنندگان برای هیچ کس سودمند نیست جز آنکه خدا به شفاعت شدن او اذن داده باشد و به گفتار او راضی باشد (البته این احتمال ضعیف است)».

در هر صورت اثبات اصل شفاعت به اذن خدا از آیه استفاده می شود.

4. (وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ) (4) 3.

ص: 27

1- . بقره، 255.

2- . یونس، 3.

3- . طه، 109.

4- . سبأ، 23.

«شفاعت هیچ شفاعت کننده ای نزد خدا سودمند نمی باشد جز شفاعت شفاعت کننده ای که خدا به او اذن شفاعت دهد» (و ممکن است معنای آیه این باشد: «شفاعت هیچ شفاعت کننده ای نزد خدا سودمند نمی باشد جز برای کسی که خدا برای شفاعت شدن او اذن داده باشد»).

5. (وَكَمْ مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِن بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ وَيَرْضَى) (1)

«چقدر فرشتگانی در آسمان ها هستند که شفاعت آنان سودمند نیست جز بعد از اینکه خدا به هر کسی که بخواهد و راضی باشد، اذن شفاعت کردن (یا شفاعت شدن) بدهد».

از این پنج آیه به خوبی بر می آید که در شفاعت به اذن خدا جای هیچ گونه تردیدی نیست و اگر آیه ای شفاعت را نفی کند منظور شفاعت بدون اذن خدا است.

گروه هفتم آیتی است که با صراحت هرچه کامل تر اثبات شفاعت را اعلام می کند؛ هرچند آن را از نظر شفیع و مشفوع یعنی شفاعت کننده و شفاعت شونده محدود و مشروط می داند.

1. (لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا) (2)

«هیچ یک از معبودهای آنان مالک شفاعت نیستند مگر با خدا عهدی داشته باشند».

یعنی تنها گروهی می توانند شفاعت کنند که خداوند به آنها قول شفاعت داده 7.

ص: 28

1- . نجم، 26.

2- . مریم، 87.

و آنان با خدا چنین عهدی داشته باشند.

ممکن است معنای آیه این باشد که هیچ کس مالک شفاعت نیست مگر آنکه با خدا در این باره عهدی داشته باشد.

2. (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) (1)

«کسانی که جز خدا مورد پرستش واقع می شوند (مانند بت ها و فرشتگان و مسیح) هرگز مالک شفاعت نیستند مگر آن گروه که به حق گواهی دهند و به آن عالم باشند».

جمله (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ) حاکی است که جز خدا هیچ معبودی اعم از فرشته و انسان و غیره مالک شفاعت نیست.

و جمله (إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) آن معبودهایی را که خود به یگانگی خدا و بندگی خویش گواهی می دهند استثنا می کند؛ مانند فرشتگان و حضرت مسیح که معبودهای گروهی از مردم می باشند، اما خود بر بندگی خویش و وحدانیت خدا گواهی می دهند.

بنابراین از این آیه هم به روشنی استفاده می شود که اصل شفاعت قابل تردید نیست؛ گرچه شفاعت کننده محدود به افراد معین باشد.

3. (وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ* لَا يَسْتَبْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ* يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشِيَّتِهِ مُسْتَفِقُونَ) (2) 8.

ص: 29

1- . زخرف، 86. در این آیه ضمیر منفصل «یدعون» که مفعول آن است حذف شده است و تقدیر کلام چنین است «یدعونهم».

2- . انبیاء، 26-28.

«وگفتند خداوند از فرشتگان فرزندان برای خود انتخاب کرده است، بلکه آنان بندگان گرامی خدا هستند، هرگز بر فرمان او سبقت نمی گیرند و به امر او عمل می کنند، خداوند از پیش رو و پشت سر آنها آگاه است و آنان جز درباره کسانی که مورد پسند خدا باشند، شفاعت نمی کنند».

دقت در آیات گروه ششم و هفتم ما را به نکات زیر راهنمایی می کند:

1. گروهی در روز رستاخیز به طور قطع و یقین تحت شرایطی شفاعت خواهند شد.
2. یکی از شرایط نفوذ شفاعت اذن الهی است، هم درباره شفاعت کننده و هم درباره شفاعت شونده (إِلَّا بِإِذْنِهِ).
3. شفاعت کننده خود باید به یگانگی خدا و بندگی خویش گواهی دهد (إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ...).
4. شفاعت کننده _ باید پیمان شفاعت با خداوند داشته باشد (إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا).
5. درخواست شفاعت آمیخته با سخنی که خشم خدا را بر می انگیزد نباشد (وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا) و شاید مقصود این باشد که درباره افرادی که شایستگی شفاعت شدن را ندارند مانند مشرکین درخواست شفاعت نکند.
6. شفاعت شونده باید مورد رضایت خدا باشد (إِلَّا لِمَنْ أَزْتَضَى).

در پایان از یادآوری چند نکته ناگزیریم:

برخی از مفسران اسلامی «إِلَّا» های واقع در آیه های زیر از گروه هفتم را:

(لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا)،

(وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ

به نحوی دیگری تفسیر کرده اند. توضیح اینکه:

ما در گذشته این استثناها را مربوط به شفیع دانستیم و گفتیم که مقصود از «من» شفیعان می باشد و چنین معنا کردیم که کسانی که با خدا پیمان شفاعت دارند و کسانی که به حق گواهی می دهند، می توانند شفاعت کنند.

اما برخی احتمال دیگر داده اند و آن اینکه مقصود از «من» شفاعت شونندگان باشند، نه شفاعت کنندگان و بنابراین شفاعت شونده باید دو شرط مذکور را دارا باشد؛ یعنی با خدا پیمان شفاعت داشته باشد و به حق گواهی دهد.

البته این تفسیر از نظر صحت و استواری در درجه دوم قرار دارد.⁽¹⁾

2. شفاعت کنندگان در روز رستاخیز از خود استقلال ندارند و به اذن خدا شفاعت می کنند و درحقیقت مجریان اوامر خدا و مظهر اراده حکیمانه او می باشند و ما هرگز شفیعانی که خودسر بدون اذن خدا امر و نهی صادر کنند، نداریم و از این رو در این عقیده هیچ گونه شائبه شرک به خدا و شریک قرار دادن برای او نیست.

3. در این بحث بیست و چهار آیه مربوط به شفاعت که ماده «ش-ف-ع» هم در آنها ذکر شده بود، مورد بررسی قرار داده شد و همان طور که گذشت، به هفت گروه تقسیم گردید و از گروه ششم و هفتم آنها اثبات شفاعت از نظر قرآن نتیجه گیری شد، اما باید دانست که آیات مربوط به اثبات شفاعت منحصر به آنها نیست بلکه آیات زیر هم دلالت بر اثبات شفاعت در روز رستاخیز می نماید:

1. (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا)⁽²⁾9.

ص: 31

1- . همین دو احتمال در برخی از آیات گروه ششم هم گفته شده است.

2- . اسراء، 79.

«در بخشی از شب نماز نافله شب را بخوان تا خدا تو را برای مقام پسندیده ای برانگیزد».

«مقام محمود» آن موقعیت پسندیده رسول خدا است که هر کس آن حضرت را در آن مقام ببیند، او را از جهت پیدا کردن چنین مقام حمد و ستایش می کند و چه مقام و موقعیتی بالاتر از مقام شفاعت که مایه ستایش تمام اهل محشر می گردد.

طبرسی می نویسد: «مفسران اسلامی اتفاق نظر دارند که مقصود از مقام محمود همان مقام شفاعت است».(1)

نیز از پیشوایان اسلام روایات فراوانی رسیده است که مقصود از «مقام محمود» در این آیه همان مقام شفاعت است.(2)

2. (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا...) (3)

«حاملان عرش و کسانی که اطراف آن قرار دارند، خدا را تسبیح و تحمید می کنند و به او ایمان دارند و برای اهل ایمان طلب آمرزش می کنند».

این آیه با صراحت کامل می گوید حاملان عرش الهی و کسانی که اطراف آن هستند، برای افراد باایمان طلب آمرزش می کنند و از آنجا که زمان طلب آمرزش محدود به دنیا نشده است، باید گفت این طلب آمرزش محدود به دنیا نیست و شامل روز رستاخیز نیز می گردد و یکی از معانی شفاعت، دعای شفیع در حق شخص مورد شفاعت است.7.

ص: 32

1- . مجمع البیان، ج6، ص435.

2- . در تفسیر در المنثور سیوطی، ج4، ص197 و تفسیر برهان، ج2، ص438-440، در این زمینه ده روایت نقل شده است.

3- . غافر، 7.

3. (وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى): (1)

«در روز قیامت آن قدر پروردگار تو به تو عطا می کند تا راضی گردی».

این آیه هم با کمک روایاتی که در ذیل وارد شده است (که در بخش روایات خواهیم خواند) مربوط به شفاعت است؛ یعنی آن قدر خدای متعال به واسطه شفاعت رسول اکرم، گناهکاران باایمان را می بخشد که رسول گرامی راضی شود. (2)د.

ص: 33

1- . الضحی، 5.

2- . به تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص 505 و تفسیر برهان، ج 4، ص 473 مراجعه شود.

ممکن است کسی بپرسد که آیا آیات گروه ششم و هفتم و نیز آیاتی که در پایان بحث گذشته یاد شد، با آیات گروه چهارم که شفاعت را مختص به خدا می‌داند، منافات و تضادی ندارند.

پاسخ

هرگز میان این دو دسته از آیات اختلافی وجود ندارد، زیرا اگر شفاعت شفاعت کنندگان منوط به اذن خدای بزرگ نبود و آنان در کار خود استقلال داشتند، در این صورت جا داشت که چنین اندیشه‌ای به مغز ما خطور کند، اما اگر آنان را همان طور که از آیات گروه ششم و هفتم استفاده می‌شود مجریان اوامر الهی و مظهر اراده حکیمانه او بدانیم، در این صورت نه تنها شفاعت کردن آنان با اختصاص شفاعت به خدای بزرگ منافات ندارد، بلکه آیات گروه ششم و هفتم تصدیق کننده آیات گروه چهارم خواهند بود.

به عبارت دیگر شفاعت حق مطلق خدا است و غیر او ذاتاً و استقلالاً حق شفاعت ندارد، اما خدای متعال به اولیای خود اذن شفاعت کردن را می‌دهد، آن هم برای یکی از دو جهت زیر:

1. همان طور که رحمت الهی اعم از مادی و معنوی در این جهان از راه اسباب به ما می‌رسد مثلاً پیامبرانی از طرف خدا می‌آیند که راه سعادت و خوشبختی

را به ما نشان بدهند و همین طور که آفتابی می آفریند که در اثر اشعه حیات بخش آن، گیاه و جاندار بتوانند به زندگی خود ادامه دهند، همچنین مغفرت و آمرزش که بزرگ ترین فیض الهی است، در آن جهان نیز از راه اسبابی که خود خدای متعال برمی انگیزد به ما می رسد و درحقیقت اولیای الهی سبب می باشند و مؤثر خود او است.

2. خدا با دادن مقام شفاعت به بندگان خاص خود خواسته است که از آنان تجلیل شایسته ای بنماید و قرب و ارزش وجودی آنان را به ما معرفی کند.

مشابه این سخن که چیزی مختص به خدا باشد و در عین حال برخی از بندگان او به اذن او همان موضوع را دارا باشند، در قرآن فراوان است.

مثلاً قرآن مجید می فرماید:

(قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (1)

«بگو جز خدا هیچ کس غیب را نمی داند».

در برابر، آیاتی دیگر داریم که آشکارا می گوید خدا برخی از بندگان خود را بر امور پنهان آگاه می سازد، مانند:

(... وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...) (2)

«هرگز خداوند شما را بر غیب مطلع نمی سازد، ولی او هر فردی از پیامبران را که بخواهد برای اینکه به او علم غیب بیاموزد اختیار می کند».

این دو آیه به توجه به اینکه علم پیامبران پرتوی از علم خدا است هیچ منافاتی با هم ندارند، زیرا علم پیامبران مکتسب از علم خدا است.

درباره شفاعت هم مطلب به همین قرار است؛ یعنی شفاعت اولاً برای خدا 9.

ص: 35

1- . نمل، 65.

2- . آل عمران، 179.

است و دیگران به اذن و اراده او شفاعت می کنند.

بیانی از استاد علامه طباطبایی در پاسخ همان سؤال

استاد عالی قدر درباره نسبت این دو نوع آیات که یکی شفاعت را مخصوص به خدا دانسته و دیگری به غیر خدا، اما به اذن او نسبت می دهد بیانی دارند که از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

بعضی از این آیات دلالت دارد به اینکه شفاعت مخصوص خدا است و بعضی دیگر مقام شفاعت را به غیر خدا، یعنی کسانی که به اذن و رضایت او شفاعت کنند، تعمیم داده است و در هر حال هر دو دسته اصل موضوع شفاعت را ثابت می کنند منتها بعضی آن را به عنوان اصالت مخصوص خداوند معرفی کرده است و برخی دیگر آن را در مورد غیر خدا با اجازه و رضایت او نیز اثبات نموده اند و از طرفی همان طور که دانستیم نیز آیاتی در قرآن مجید هست که شفاعت را نفی می کند؛ بنابراین نسبت این دو دسته از آیات (آیات اثبات کننده و آیات نفی کننده) با یکدیگر مانند نسبت آیات نفی کننده علم غیب از غیر خدا است با آیاتی که علم غیب را به عنوان اصلی برای خدا و به اعطا و آموختن او به غیر، برای غیر خدا اثبات می کند.

نیز نظیر این آیات، آیات دیگری است که درباره آفرینش و میراندن و روزی دادن و تأثیر و حکم و فرمانروایی بحث می کند و سپس آن را برای خدا به عنوان استقلال و اصالت و برای غیر او به اذن و خواست او اثبات می کند و درحقیقت می فهماند غیر خداوند، هر کس کمالی دارد از خود او نیست و خدا به او عطا کرده است.

حتی اینکه از پاره ای آیات استفاده می شود که در مواردی هم که خدا حکم و

قضای حتمی و لازم کرده است باز منوط به یک نوع مشیت و خواست او است و چنان نیست که زمام آن از اختیار او خارج شده باشد، مانند این آیه:

(فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ * وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ)(1).

«اما شقاوت‌مندان در آتشند و ناله می‌کشند و مادامی که آسمان‌ها و زمین برقرار است، در آتش خواهند بود مگر آنچه پروردگار تو بخواهد. پروردگارت هر چه بخواهد، انجام می‌دهد و اما سعادت‌مندان در بهشت هستند و مادامی که آسمان‌ها و زمین برقرار است، در آند مگر آنچه پروردگارت بخواهد، بخششی است قطع نشدنی».

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، در این آیه خلود و ماندن همیشگی در بهشت و دوزخ، معلق بر مشیت و خواست خدا شده است. این موضوع مخصوصاً در مورد خلود در بهشت که صریحاً در همین آیه می‌فرماید «بخششی است همیشگی و قطع نشدنی» دلالت بر این دارد که حکم خدا بر خلود در بهشت و دوزخ کار را از دست او بیرون نمی‌برد و لطمه‌ای به فرمانروایی و مالکیت مطلقه او نمی‌زند؛ همچنان که جمله (إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ) در همین آیه نیز این مطلب را تأکید می‌کند.

از این بیانات روشن می‌شود که منظور از آیات نفی‌کننده شفاعت (چنانچه مربوط به شفاعت در قیامت باشد) این است که کسی به عنوان اصالت و استقلال چنین حقی را ندارد و منظور از آیات اثبات‌کننده شفاعت این است که اصلاً و ذاتاً شفاعت برای غیر خدا بستگی به اذن و تملیک او دارد. (2)8.

ص: 37

1- . هود، 106-108.

2- . المیزان، ج 1، ص 158.

تا اینجا مجموع آیات مربوط به شفاعت در روز قیامت (27 آیه) مورد بررسی قرار گرفت و نتیجه این بررسی ها این شد که قرآن مجید برخی از شفاعت ها را مردود می داند و برخی را می پذیرد.

شفاعت در قرآن بین نفی و اثبات است که نوعی از آن را ثابت و اقسام دیگر را مردود دانسته است. اینک بیان شفاعت های منفی و مثبت در قرآن.

شفاعت های مردود

1. خیال های بیهوده یهود پیرامون شفاعت باطل و بی اساس است. آنان تصور می کردند که چون فرزندان پیامبران هستند، هر اندازه مجرم باشند مورد شفاعت نیاکان خود قرار خواهند گرفت و از این رو دست خود را در انجام گناه باز می دانستند، بلکه تصور می کردند که می توان برای گناهان فدا و بدل تهیه کرد، همان طور که در این جهان می توان از راه رشوه و پارتی و هدایا و تحف، جرائم را از بین برد.

قرآن برای کوبیدن چنین افکار و پندارهای غلط فرمود: (... لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ) (1) نه شفاعت و نه بدل و غرامت هیچ کدام پذیرفته نمی شود و 8.

ص: 38

همان طور که قبلاً دانسته شد، آیات گروه دوم پیرامون نفی شفاعتی است که یهود به آن اعتقاد داشتند.

2. گروهی که پیوند ایمانی خود را قطع کرده و با شفیعان روز رستاخیز رابطه معنوی برقرار نکرده باشند، از شفاعت محروم بوده و برای آنان شفיעی نخواهد بود (مانند بت پرستان و منکران توحید و منکران روز رستاخیز و ظالمان و ستمگران).

این مطلب با دقت در آیات گروه سوم، بلکه گروه اول کاملاً استفاده می شود.

3. بت های مصنوعی عرب جاهلیت حق شفاعت ندارند و آنان پست تر از آنند که بتوانند درباره پرستندگان خویش شفاعت کنند (به گروه چهارم از آیات مراجعه شود).

با بررسی این چهار گروه از آیات، آیات مربوط به نفی شفاعت که شفاعت های مردود و منفی را بیان می کند به پایان می رسد. البته از همین آیات هم بر می آید که قرآن مجید هرگز شفاعت را به طور کلی نفی نکرده است، بلکه تنها قسمتی از آن را مردود و بیواقعی دانسته است.

شفاعت های مثبت

1. شفاعت از آن خدا است، حق مختص او می باشد و هیچ کس در این حق با او شریک نیست (به گروه پنجم از آیات مراجعه شود).

2. گروهی از بندگان خاص خدا با اذن و اجازه او درباره گروهی از مردم که خدای متعال به شفاعت شدن آنها اذن بدهد شفاعت می کنند و این نوع شفاعت محدود و منوط به اذن خدا و نیز منوط به سایر خصوصیات که باید در شفاعت کننده و شفاعت شونده باشد، با اختصاص شفاعت به خدا تضادی ندارد (به گروه ششم و

هفتم از آیات مراجعه شود).

اگر بخواهیم این بحث را فشرده تر بنویسیم، باید بگوییم بت پرستان و منکران اصول دین اسلام مانند یهود و نصاری و نیز ستمگران و ظالمانی که همه نوع پیوند خود را با خدا و شفیعان خدا قطع کرده اند، از شفاعت آنان محروم می باشند و بت های مورد پرستش و ستایش به هیچوجه حق شفاعت ندارند. در برابر، بندگان پاک الهی مانند پیامبران و امامان و فرشتگان و اولیا با اذن و اجازه خدای متعال درباره افرادی که به خدا ایمان داشته و توانسته اند رضایت خدا را جلب کنند، شفاعت می کنند و شفاعت آنان پذیرفته می شود.

البته برای روشن شدن حد و حدود شفاعت و اینکه کسانی که می خواهند شفاعت کنند یا مورد شمول شفاعت قرار گیرند چه خصوصیتی باید داشته باشند، باید به روایات این باب مراجعه شود، زیرا در روایات، این قسمت ها به خوبی توضیح داده شده است. (1).

ص: 40

1- . البته می توان گفت اساس مطالبی که در روایات این باب آمده است، همه در آیات قرآن مجید موجود است (آیات گروه ششم و هفتم).

درس سوم: انتقاد بیجا از شفاعت

گاهی دیده می شود که برخی اصل شفاعت را از اصول مسلم اسلام می دانند و آن را چنین تفسیر می کنند که بعضی از صالحان از خداوند بخواهند که از عتاب گناهکاران بگذرد و معصیت کاران را مورد عفو قرار دهد.

سپس اظهار می دارند که:

«این اعتقاد که ضرر بسیاری به اهل آیات وارد آورده تحریفی از تعلیمات کاهنان است که برای اینکه نزد مردم شأنی داشته باشند، این معنی را درست کرده اند و این مقام را برای خود قائل شده اند.

این همان شفاعت شرکیه است که مشرکین قائل بوده که در نزد عامه و جاهلین امت معروف است که می گویند _ العیاذ باللله _ پیامبر و ائمه فرموده اند که ای گناهکاران امت، شما با ما محبت داشته باشید و ما شما را فردای قیامت شفاعت می کنیم.

این معنی با دعوت پیامبران مخالف و با اصول اسلام ضد و با قوانین تعلیم و تربیت منافی می باشد، و مستلزم آن است که بعثت رسل لغو باشد. این مثل آن می ماند که به طفلی بگویی در مدرسه باید درس بخوانی، ولی

ص: 41

اگر هم نخواندی از معلم نترس، می آیم شفاعت می کنم.

آیا می شود تصور کرد که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نواهی و اوامری را از طرف خداوند بیاورد و بگوید باید اوامر را به جای آورد و نواهی را ترک کنید، ولی اگر چنین نکردید من از شما شفاعت می کنم. این مخالف تربیت و منافی با بعث رسل است، اسلام هر سببی را قطع کرده و وسیله درستکاری را فقط عمل نیک قرار داده است. شفاعت به این معنی علاوه بر اینکه مردم را مغرور می کند شرک محض را نیز متضمن است.

اما شفاعتی که کتاب و سنت ثابت می کند، شفاعتی است که به اذن خدا برای کسی که موحد بوده و رضایت خدا را جلب کرده باشد، صادر شود. به عبارت روشن تر باید موحد بود و شرکا و شفیعیانی به این معنی که ذکر شد برای خدا قائل نگردید تا پیغمبر به اذن خدا از شخص شفاعت کند. از رسول اکرم سؤال شد که یا رسول الله سزاوارترین مردم به شفاعت تو کیست. فرمود: سزاوارترین مردم کسی است که از صمیم قلب لا اله الا الله بگوید.

پس حضرت (صلی الله علیه وآله) بزرگ ترین اسباب نیل به شفاعت را تجرید توحید قرار داد و این درست بر عکس چیزی است که مشرکین می گویند وقتی نائل به شفاعت می گردی که انبیا را شفیع بگیری و غیر از خدا، به آنان هم موالات داشته باشی.

به بیان واضح تر عقیده شرکیه در شفاعت همین اعتقادی است که عوام دارند که انبیا و اولیا را عبادت می کنند و در مقابلشان خضوع و خشوع و در مجالس عزاداری ایشان گریه و زاری می نمایند و محبتشان را در دل جایگزین می کنند، مورد شفاعت آنان واقع می شوند. این عقیده مشرکین

است که به هیچ وجه اتکا به عمل صالح نداشتند.

از ندانی های عوام یکی هم این است که می گویند اگر نبی و امام را دوست بداری و شفیع قرار دهی مورد عفو و رحمت خدا واقع خواهی گردید، چنانکه اگر رابطه و محبت با مقربین پادشاه داشته باشی و آنان را شفیع قرار دهی، مورد لطف و مرحمت واقع خواهی شد. نمی دانند که شفاعت بدون اذن خدا محال است (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1) و به اذن خداوند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه (علیهم السلام) از کسی شفاعت می کنند که خداوند از او راضی باشد (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ). (2) خلاصه برای نجات یافتن از عقاید شرکیه راجع به شفاعت باید سه اصل را در نظر گرفت: اولاً شفاعت بدون اذن خدا محال است. ثانیاً خداوند اذن شفاعت نمی دهد مگر آنکه قولاً و عملاً از شخص مشفوع له راضی باشد. ثالثاً قول و عملی که راضی کننده خداست، توحید مجرد از عقاید شرکیه و متابعت رسول و سنت سنیه اوست.

پس اگر شرایط بالا جمع نشود، شفاعت شفیعان بی فایده است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین» (3).

این گفتار که به طور مشروح نقل گردید، از جهاتی قابل مطالعه است:

1. میزان در تشریح عقاید یک ملت همان نوشته های دانشمندان و علمای طراز اول و درجه یک آنها است، نه عقاید عوام آن ملت، زیرا عوام هر ملت غالباً عقاید اصیل خود را با یک رشته اوهام و پندارها در هم آمیخته و معجونی از صحیح و باطل (6).

ص: 43

1- . بقره، 255.

2- . انبیاء، 28.

3- . یکتاپرستی، ص 113-116.

می سازد. چه بهتر نویسنده محترم حقیقت شفاعت را از کتاب های اصیل اسلامی که دست تحریف به آنها راه نیافته است، می گرفت و درباره آن داوری می نمود.

2. شرایط سه گانه ای که برای پذیرش شفاعت بیان نمودند، چیز تازه ای نیست، بلکه دانشمندان اسلامی به پیروی از قرآن شرط اول و دوم را یادآوری نموده و آیات قرآن نیز بر آن گواهی می دهند، چنان که می فرماید:

(مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (1)

«کیست که بدون اذن او شفاعت کند».

(وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرْضَى) (2)

«جز کسانی را که مورد رضایت و پسند خدا باشد کسی را شفاعت نمی کنند».

ولی عنایت نویسنده به همان شرط سوم است که شخص مورد شفاعت دارای توحید مجرد از عقاید شرکیه و متابعت رسول و سنت سنیه او باشد.

ولی باید توجه نمود که توحید مجرد آن نیست که ابن تیمیّه حرّانی و محمد بن عبدالوهاب نجدی آورده است، زیرا توحید آنان جز جمود و عدم کوشش در تشریح مفاهیم عالی اسلامی چیزی نیست.

چقدر خوب بود که ایشان علاوه بر متابعت سنت پیامبر گرامی پیروی از پیشوای معصوم را نیز اضافه می کردند، زیرا پیروی اهل بیت (علیهم السلام) به حکم حدیث ثقلین و حدیث سفینه نوح لازم و ضروری است و به یک معنی اطاعت از آنان، اطاعت از پیامبر است، همچنان که اطاعت از پیامبر نوعی اطاعت از خدا است.

3. از بی لطفی های ایشان این است که به عوام نسبت می دهند که آنان انبیا و اولیا را عبادت می کنند و در مقابل آنها خضوع و خشوع می کنند، زیرا معنی عبادت 8.

ص: 44

1- . بقره، 255.

2- . انبیاء، 28.

همان خضوع و نهایت ذلت در برابر کسی است که او را فاعل مختار و متصرف علی الاطلاق بداند. آیا یک عوام شیعه که با مسجد و منبر سروکار دارد، چنین عقیده را درباره پیشوایان ما دارد؟

گریه و عزاداری نشانه عبادت نیست، بلکه نشانه پیوند باطنی با خاندان پیامبر است که در مصیبت آنان محزون و مغموم گردد و تأثرات روانی او به صورت قطرات اشک به گونه انسان جاری شود.

4. سرانجام معنایی که برای شفاعت اختیار کرده همان است که دانشمندان بزرگ دو طایفه بیان نموده و چیز تازه ای به میدان نیاورده اند جز اینکه معنی باطلی از شفاعت را به عوام نسبت داده و از آن انتقاد نموده اند.

به عبارت دیگر اینکه می گوید شفاعت ضررهای فراوانی در ادیان به بار آورده است مربوط به معنایی است که خود آن را ساخته و به عوام نسبت داده و نتیجه گرفته است و از قبیل «خود می کشی و خود تعزیه می داری» می باشد و اگر این ضررها ناشی از اعتقاد به معنی صحیح از شفاعت است، این مطلب نه تنها صحیح نیست بلکه شفاعت آثار صحیح دارد.

ص: 45

بخش دوم: آیاتی که درباره خاندان رسالت نازل شده است

اشاره

4. آیه اول، آیه مودت در قریبی

5. بررسی یک رشته سؤالات پیرامون آیه مودت

6. بررسی سه سؤال دیگر پیرامون آیه مودت

7. آیه دوم، آیه انَّمَا وَلَّيْكُمْ اللَّهُ...

8. آیه سوم، آیه لَيْلَةَ الْمَبِيتِ

9. آیه چهارم، آیه مَبَاهِلَهُ

ص: 46

در این بخش به تفسیر و توضیح آیاتی خواهیم پرداخت که درباره امیر مؤمنان و دیگر افراد خاندان رسالت نازل شده اند. همگی می دانیم که آیات قرآن غالباً، شأن نزول هایی دارند که سبب نزول آیه یا آیاتی گردیده اند و دانشمندان اسلامی در خصوص شأن نزول آیات قرآن، کتاب های ارزنده ای نوشته اند.

حقیقت شأن نزول جز این نیست که وقوع حادثه ای یا پرسش پرسشگری، علت نزول وحی الهی می گردید، در این موقع، هیچ مانعی ندارد که بیان شخصیت افرادی که رفتار و گفتار آنان می تواند بزرگ ترین سرمشق برای دیگران گردد، سبب نزول چند آیه گردد. درست است که قرآن کتاب وحی الهی است که برای اداره بشر در تمام اعصار و قرون فرو فرستاده شده است و دارای احکام و قوانین کلی است که راه و رسم زندگی را برای انسان ها می نمایاند، ولی کلی بودن احکام و معارف قرآن، مانع از آن نیست که آیه یا آیاتی درباره فرد یا گروهی که راهنمایی امت پس از پیامبر گرامی بر عهده آنها می باشد، فرو فرستاده شود.

به عبارت روشن تر، مجموع آیات قرآن موضع گیری خاصی دارند و همگی

برای هدایت مردم به حق و حقیقت فرو فرستاده شده است و یکی از طرق هدایت معرفی شخصیت های برجسته ای است که رفتار و گفتار آنان وسیله هدایت توده ها به راه سعادت است.

گاهی شنیده می شود که می گویند مقام قرآن بالاتر از آن است که درباره شخصیات و افراد مشخص سخن بگوید و قرآن باید با طرح مسائل کلی و جهانی، توده ها را به راه راست هدایت نماید، دیگر نباید درباره شخصیات و افراد معینی سخن بگوید. گوینده این سخن گویا درباره قرآن مطالعه نکرده و اندیشه ای را ابراز کرده است که هرگز با قرآن تطبیق نمی کند.

قرآن به طور مکرر درباره افراد مشخص سخن گفته و بحث کرده است. برتری قرآن با این نیست که پیوسته کلی سخن بگوید یا درباره افراد مشخص بحث و گفتگو نکند، عظمت قرآن در این است که کتاب هدایت و نسخه سعادت است و این هدف در تمام آیات آن محفوظ است، رهبری مردم به سوی سعادت گاهی با طرح قوانین کلی صورت می گیرد، احیاناً با طرح زندگانی امت ها و پیامبران گذشته و معرفی انسان های نمونه که از نظر فضایل و دیگر صفات انسانی در درجه بسیار ممتاز قرار دارند، تحقق می پذیرد؛ در این صورت هرگز نباید از این سخن تعجب کنیم که آیاتی چند درباره امیر مؤمنان یا دیگر پیشوایان و اولیای الهی نازل گردیده است.

آیاتی که درباره خاندان عصمت و طهارت نازل شده بیش از آن است که در این صفحات بگنجد، زیرا:

حافظ ابوبکر بن علی بغدادی مؤلف تاریخ بغداد که در سال 462 در گذشته است، از ابن عباس نقل می کند که سید آیه درباره علی بن ابی طالب نازل شده

ص: 48

است(1) و ابن حجر عسقلانی نیز این مطالب را از وی در کتاب الصواعق، ص 76 نقل کرده است.

حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی که در سال 658 در گذشته است می نویسد: هر آیه ای با جمله یا (أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) آغاز شده است، علی بن ابی طالب در رأس آن قرار دارد.(2)

حافظ ابونعیم اصفهانی متوفای سال 430 مؤلف کتاب حلیه الأولیاء کتاب مستقلى پیرامون این موضوع نوشته است؛ بنابراین تعجب نخواهید کرد که برای نشان دادن مقام ولایت علی و خاندان بزرگ او بخش جداگانه ای درباره این خاندان باز نموده ایم و از میان آیات بسیار و بحث های گسترده تنها به بیان چند آیه اکتفا می کنیم.

آیه مودت در قربی

دانشمندان اسلامی می گویند آیه زیر درباره خاندان پیامبر نازل گردیده است:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (3)

«بگو من در راه تبلیغ رسالت خدا، مزد و پاداشی نمی خواهم جز مودت به خویشاوندان».

این آیه از روز نزول تا کنون یک معنی بیش نداشته است و آن دوستی با خاندان رسالت و عصمت و طهارت می باشد. 3.

ص: 49

1- . تاریخ بغداد، ج 6، ص 221.

2- . کفایه الطالب فی مناقب آل ابی طالب، ص 129.

3- . شوری، 23.

مفسران عالی قدر و محدثان اسلامی طی قرن ها، روی همین معنی تکیه کرده اند و ادبا و شعرا و دیگر دانشمندان از این آیه جز همان معنی، معنی دیگری نفهمیده اند و بعدها روی عدم دقت در الفاظ و جمله های آیه یکی دو احتمال دیگر برای آیه تراشیده شده است و مفسران قرآن برای اینکه مجموع احتمالات آیه را گفته باشند، گاهی در کنار معنی مشهور، احتمالات مزبور را نیز یادآور شده اند که هرگز با قرائنی که در خود آیه وجود دارد سازگار نیست.

شعراى قریب به عصر رسالت با قریحه عربی خود از آیه جز مودت و دوستی با خویشاوندان پیامبر، معنی دیگری نفهمیده اند. آنان به حکم اینکه به عصر رسالت نزدیک بودند و زبان عربی برای آنان یک زبان امی و مادری بود، قطعاً دریافت آنان از آیه برای دیگران حجت و سند خواهد بود از باب نمونه:

1. امام شافعی(1) که خود یکی از پیشوایان چهار مذهب معروف اهل تسنن است، دریافت خود را از آیه در قالب شعر ریخته و آن را با احساسات و علاقه پاک خود به خاندان رسالت در هم آمیخته می گوید:

یا اهل بیت رسول الله حببکم *** فرض من الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدر انکم *** من لم یصلّ علیکم لا صلاه له(2)

«ای خاندان رسالت، دوستی شما از واجباتی است که خداوند در قرآن به آن دستور داده است. در عظمت مقام و موقعیت شما این بس که هر کس در نماز بر شما درود نفرستد، نماز او صحیح نیست». ن.

ص: 50

1- . امام محمد بن ادریس شافعی در سال 150 دیده به جهان گشوده و در سال 204 دیده از جهان پوشیده است.

2- . شرح مواهب، نگارش زرقانی، ج 7، ص 7 و صواعق، تألیف ابن حجر، ص 87 و مشارق الأنوار، ص 88، حمزوی مالکی و اتحاف، ص 29، بشرای و اسعاف الرّاعین، ص 119 صبتان.

این نه تنها امام شافعی است که مفاد آیه را در قالب شعر ریخته است، بلکه پیش از او سفیان بن مصعب عبدی کوفی که از یاران و تلامذه حضرت صادق (علیه السلام) بود، مضمون آیه را در یکی از قصاید خود آورده است. در عظمت و موقعیت این مرد همین بس که حضرت صادق به شیعیان خود دستور می داد که شعر او را به فرزندان خود تعلیم دهند. (1)

وی در یکی از قصاید خود چنین می گوید:

فولاهم فرض من الرّ *** حمان فی القرآن واجب (2)

«دوستی آنان فریضه ای است که از طرف خداوند رحمان در قرآن وارد شده است».

ابن حجر در صواعق، ص 101 می گوید: شیخ شمس الدین ابن العربی پیرامون لزوم ولای اهل بیت دو شعر زیر را سروده و دریافت خود را از آیه در قالب این بیت ریخته است:

رایت ولائی آل طه فریضه *** علی رغم اهل البعد یورثنی القربی

فما طلب المبعوث أجزا علی الهدی *** بتبلیغه الا المودّه فی القربی

« من دوستی اولاد طه را واجب می دانم. برخلاف گمان گروهی که از آنان دورند، دوستی آنان مایه نزدیکی به خدا است. پیامبر برانگیخته خدا برای کار خود اجر و پاداشی نخواست جز مودت در قریبی».

ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمّه، ص 14 دو شعر زیر را از گوینده ای نقل کرده است:

هم العروه الوثقی لمعتصم بها *** مناقبهم جائت بوحي و انزالف.

ص: 51

1- . رجال کشی، ص 254.

2- . الغدیر، ج 1، ص 275، ط نجف.

مناقب فی شوری و سوره هل اُتی *** و فی سوره الأحزاب يعرفها التالی

«آنان دستگیره های محکم و استواری هستند برای کسی که به آن چنگ بزند و فضایل آنان از طریق وحی و قرآن به ثبوت رسیده است».

فضایل آنان در سوره های شوری (مقصود آیه مورد بحث است) و هل اُتی و احزاب نازل شده و هر کس قرآن را تلاوت کند به این حقیقت پی می برد».

شاعر دیگری نیز می گوید:

موالاتهم فرض و حبّهم هدی *** و طاعتهم وّد و ودهم تقوی

«دوستی آنان فریضه و مایه هدایت است، اطاعت آنان دوستی، و دوستی آنان پرهیزگاری است».

شبلنجی در کتاب نورالابصار، ص 13، بیت زیر را ضمن چند بیت دیگر به ابی الحسن جبیر نسبت داده است:

موالاتهم فرض علی کلّ مسلم *** و حبّهم اسنی الذّخائر للآخری

«دوستی آنان بر هر مسلمانی لازم است و مودت آنان بهترین ذخیره آخرت می باشد».

اشعار و سروده ها در این قسمت بیش از آن است که در اینجا درج گردد و مقصود از نقل اشعار گذشته این است که امت اسلامی و در میان آنان ادبا که همگی عرب زبان بودند و زبان عربی زبان امی و مادری آنها بود، از آیه مورد بحث همان معنی را فهمیدند که قاطبه دانشمندان شیعه و بسیاری از مفسران و محدثان اهل تسنن آن را فهمیده اند و این مطلب در قرون اسلامی آن چنان مسلم بود که گاهی شعر از آن الهام گرفته، آن را چاشنی شعر خود قرار می دادند.

گذشته از این احادیث اسلامی و روایات، هر دو گروه مطلب را آن چنان مسلم گرفته است که وجود هر نوع احتمال دیگر را در آیه مردود می شمارد.

ص: 52

اکنون وقت آن فرا رسیده است که به تفسیر خود آیه بپردازیم و سپس با پاسخگویی به برخی از پرسش‌هایی که پیرامون آیه وجود دارد و یادآوری احادیثی که محدثان اسلامی در شأن نزول آیه نقل کرده‌اند، بحث را به پایان برسانیم.

اینک متن آیه:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)

«بگو من اجر و مزدی در برابر این کار (تبلیغ رسالت و راهنمایی مردم) نمی‌خواهم جز مودت در قریب».

قبلاً لازم است لفظ «مودت» و «قریبی» از نظر لغت عرب تفسیر شود، زیرا آشنایی با معانی مفردات به فهم مطالب کمک می‌کند. لفظ مودت در فرهنگ عربی به معنی محبت است و احیاناً در محبت همراه با تمنی به کار می‌رود.

ابن فارس می‌گوید:

این لفظ حاکی از محبت است. گفته می‌شود «وددته: أحببته» یعنی او را دوست داشتم و نیز می‌گویند «وددت أن ذلک کان: اذا تمنیته» یعنی دوست داشتم که این کار بشود یعنی آرزو کردم این کار انجام بگیرد و نیز می‌گوید: «ودد» به معنی محبت است و در تمنی «وداد» گفته می‌شود. (1)

مؤلف قاموس می‌گوید: «الودد و الوداد: الحب». وی بدون اینکه به معنی تمنی اشاره کند مطلب را تمام می‌کند. در هر حال این لفظ در معنی محبت و دوستی و گاهی توأم با تمنی به کار می‌رود.

لفظ «قریبی» مصدری است بر وزن «بشری» و «زلفی» به معنی قرابت یعنی خویشاوندی، و این حقیقتی است که بزرگان ادب بر این مطلب تصریح کرده‌اند. 0.

ص: 53

بزرگ ترین لغت شناس عرب می نویسد: «القربه و القربی: القرايه»⁽¹⁾ قربت و قریبی به معنی خویشاوندی است.

زمخشری در کشف می گوید: «القربی مصدر كالتلفی و البشری بمعنی القرايه و المراد أهل القربی»⁽²⁾.

یعنی قریبی مصدری است بر وزن زلفی به معنی قرابت و خویشاوندی و مقصود از آن در آیه خویشاوندان است. مؤلف المنجد می نویسد: «القربی و القربه (بضم راء) و القرايه: القرايه قی الرّحم».

یعنی این سه لفظ به معنی پیوند خویشاوندی میان دو نفر است.

طبق گواهی فرهنگ نویسان عرب و به شهادت موارد استعمال آن در قرآن روشن می گردد که مقصود از قریبی پیوند خویشاوندی است که دو طرف را به هم نزدیک می سازد و این لفظ در لغت عرب جز در همین معنی استعمال نشده و اگر هم فرضاً در معنی دیگری به کار رفته باشد، معنی غیر معروف است که هرگز نباید قرآن بر آن حمل شود.

گواه روشن بر این مقصود از قریبی همان پیوند خویشاوندی است. این است که این لفظ در قرآن جز در همین معنی، در معنی دیگری به کار نرفته است. چیزی که هست در آیه مورد بحث بدون ضمیمه مضاف به کار رفته و در آیات دگر به ضمیمه مضاف استعمال شده است. اینک به برخی از آیاتی که لفظ قریبی در آنها وارد شده است اشاره می شود:

(وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ)⁽³⁾.

ص: 54

1- . مقایس، ج 5، ص 80.

2- . کشف، ج 3، ص 81.

3- . بقره، 83.

«به پدر و مادر نیکی کنید و همچنین به خویشاوندان و یتیمان».

(وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوَى الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى) (1)

«مال را در راه خدا به خویشاوندان و یتیمان بدهد».

(مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَى قُرْبَى) (2)

«هرگز بر پیامبر و افرادی که ایمان آورده اند روا نیست درباره مشرکان طلب آمرزش نمایند، هرچند با آنان دارای قرابت و پیوند خویشاوندی باشند».

خلاصه اینکه این لفظ در قرآن غیر از آیه مورد بحث پانزده بار وارد شده است و در تمام این موارد در معنی بستگی و پیوند خویشاوندی به کار رفته است؛ حتی در آیه (وَ الْجَارِ ذَى الْقُرْبَى) (3) که مقصود، همسایه ای است که پیوند خویشاوندی نیز داشته باشد.

آیا یک چنین استعمال، گواه بر آن نخواهد بود که مقصود از این لفظ در مورد بحث نیز همان خویشاوندی است؟

اکنون وقت آن رسیده است که به اشکالات برخی از افراد پاسخ بگوییم. 6.

ص: 55

1- . بقره، 177.

2- . توبه، 113.

3- . نساء، 36.

اشاره

1. سؤال پیرامون معنی مودت;
2. سؤال پیرامون معنی قریبی;
3. این آیه در مکه نازل شده است یا در مدینه;
4. درخواست اجر مناسب مقام رسالت نیست.

سؤال یکم

در بررسی معنی مفردات آیه مورد بحث، به این نقطه رسیدیم که مودت به معنی محبت و احیاناً همراه با تمنی و آرزو است، ولی گاهی گفته می شود که کلمه مودت، دوستی خالصانه نیست، بلکه یک نوع دوستی آمیخته به عداوت قبلی است که بنا به مصلحت باید آن دوستی را رعایت کرد و از آیاتی که کلمه مودت در آنها وارد شده است، این معنی استنباط می شود، مانند:

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ) (1)

«افراد کافر آرزو می کردند که شماها از سلاح های خود غفلت ورزید».

ص: 56

(وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ) (1)

«گروهی از اهل کتاب، دوست داشتند که شما را گمراه کنند».

پاسخ

هرگز فرهنگ نویسان لغت عرب چنین خصوصیتی را برای لفظ مودت و دیگر مشتقات آن یادآور نشده اند و آیات قرآن نیز بر خلاف آن گواهی می دهند، زیرا این لفظ در قرآن در پاره ای از موارد، در همان معنی محبت به کار رفته است، بدون اینکه همراه با عداوت قبلی باشد مانند:

1. (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) (2)

«افرادی که ایمان آورده اند و کار نیک انجام می دهند، خداوند محبت آنان را (در قلوب مردم) قرار می دهد».

آیا محبت مردم به افراد نیکوکار، توأم با عداوت قبلی است که باید روی مصلحت، آن دوستی را رعایت کرد؟!!

به حکم این آیه، پیامبران و پیشوایان معصوم در دل های گروه باایمان، محبت بس عظیمی دارند و مسلمانان جهان و مسیحیان عالم به رهبران دینی خود عشق و مهر میورزند. آیا مهر آنان به بزرگان دین خود آمیخته با دشمنی قبلی است که از روی مصلحت باید آن را حفظ کرد؟

2. (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً) (3) 1.

ص: 57

1- . آل عمران، 69.

2- . مریم، 96.

3- . روم، 21.

«از آیات الهی این است که برای شما از جنس خود همسرانی آفریده است تا به وسیله آنها آرامش پیدا کنید و میان شما دوستی و ترحم قرار داده است».

آیا مهر و محبتی که میان شوهران و همسران حکم فرماست، توأم با عداوت قبلی است که باید روی مصلحتی رعایت کرد.

3. (يُودُ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ) (1)

«هر یک از یهودان دوست دارد که هزار سال عمر کند».

بنا به مفاد آیه هر یک از آنان دوست دارد که هزار سال عمر کند و هرگز این دوستی توأم با عداوت قبلی نیست، بلکه از صمیم قلب چنین عمر درازی را دوست دارند.

این چه تصرف ناروایی در لغت است که با هیچ مقیاسی تطبیق نمی کند؟

اما دو آیه و آیات دیگری که با آنها بر مدعا استدلال شده است، کوچک ترین دلالتی بر مقصود ندارند، زیرا لفظ مودت در این آیات در محبت توأم با آرزو به کار رفته است و اگر عداوتی فهمیده می شود، هرگز مربوط به لفظ مودت نیست، بلکه قرائنی در آیه هست که حاکی از عداوت یک طرف به طرف دیگر است.

مثلاً در دو آیه مورد استدلال چون گروه کافر دوست می دارند یا آرزو می کنند که گروه باایمان از سلاح های خویش غفلت ورزند یا گمراه شوند، از تقابل گروه های کافر و مؤمن و اینکه مورد آرزو غفلت از سلاح و گمراه شدن افراد باایمان است، می فهمیم که یک طرف به طرف دیگر عداوت میورزد. اصولاً دشمن پیوسته دوست دارد که بر طرف مقابل صدمه ای برسد.

خلاصه در هر موردی که عداوت و دشمنی فهمیده می شود، مربوط به لفظ 6.

ص: 58

مودت نیست، بلکه قرائن خارجی آن را می‌رساند. شما می‌توانید به کمک المعجم المفهرس مجموع آیاتی را که در آنها لفظ مودت با تمام مشتقاتش وارد شده است، مورد بررسی قرار دهید، سپس داوری کنید که این لفظ یک معنی و آن هم مهر و محبت و احیاناً آمیخته با آرزویش ندارد و اگر در موردی مطلب دیگری همراه است، مربوط به این لفظ نیست بلکه از قرائن موجود در آیه استفاده می‌شود.

سؤال دوم

کلمه قریبی در آیه مصدر است و بدون مضافی مانند «ذی» (ذی القربی) در معنی خویشاوندی استعمال نمی‌شود.

پاسخ:

لغت نویسان عرب و همچنین موارد استعمال این لفظ، گواهی می‌دهند که معنی این لفظ همان خویشاوندی است منتهی گاهی این لفظ به ضمیمه مضاف مانند ذوی و اولو که همگی به معنی صاحب است، به کار می‌رود، مانند: (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (1): حق صاحب پیوند خویشاوندی را پرداز» و گاهی بدون مضاف در همان معنی به کار می‌رود و استعمال این لفظ بدون مضاف در همان معنی کمیاب نیست.

امیر مؤمنان از نحوه استدلال مهاجر و انصار در روز سقیفه آگاه شد، پس از ارزیابی استدلال طرفین که در نهج البلاغه وارد شده است، (2) دو شعر سرود که یکی از آنها این است:

و ان كنت بالقریبی حجت خصیمهم *** فغیرک اولی بالتبّی و اقرب (3) 6.

ص: 59

1- . اسراء، 26.

2- . نهج البلاغه، خطبه 64.

3- . شرح حدیدی، ج 18، ص 416.

«ای ابوبکر اگر پیوند خویشاوندی را که با پیامبر داری دلیل تقدم خود بر طرف مقابل (انصار) شمردی، غیر تو (یعنی خود امام) پیوند خویشاوندی نزدیک تری با پیامبر دارد».

با این وصف چگونه می توان ادعا نمود که این لفظ بدون مضاف مانند «ذا» در معنی خویشاوندی به کار نمی رود.

مثلاً لفظ «عدل» در لغت عرب مصدر است به معنی «دادگری». گاهی این لفظ همراه با مضاف به کار می رود و می گویند: «زید ذو عدل: فلانی دارای عدالت است». و احیاناً برای مبالغه می گویند: «زیدٌ عدلٌ: فلانی سراپا عدالت است». همان طور که ملاحظه می فرمایید لفظ «ذو» جز افزودن معنی «صاحب» بر معنی عدالت، نقش دیگری ندارد و در مورد بحث نیز مطلب از این قرار است.

سؤال سوم

کسانی که آیه را به دوستی خاندان رسالت تفسیر می کنند و می گویند مقصود، پیامبر و علی و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) است، از یک نکته غافلند و آن اینکه آیه مذکور در سوره شوری است و این سوره از سوره های مکی است و هنوز آن روز حسنین و شاید فاطمه دیده به جهان نگشوده بودند.

پاسخ

برای شناسایی آیات مکی از مدنی دو راه وجود دارد:

1. گاهی با دقت در مفاد آیات می توان تشخیص داد که آیه ای یا سوره ای در کجا نازل شده است، آیا در مکه نازل شده است یا در مدینه؟

مثلاً آیات مربوط به توحید و یگانگی خدا و مبارزه با شرک و بت پرستی و

ص: 60

دعوت مردم به اعتقاد به رستاخیز و سرای دیگر و توجه دادن آنها به زندگانی اقوام پیشین و مانند اینها، غالباً مکی است و محیط مکه جز برای طرح این مباحث، برای چیز دیگری آمادگی نداشت.

همچنان که آیات مربوط به احکام فقهی و جهاد با دشمن و رد عقاید یهود و نصاری و مانند اینها مدنی است.

امروز دانشمندان از این روش بهتر توانسته اند آیات مکی را از مدنی جدا نموده، نتایج درخشانی به دست آورند.

هر گاه ملاک در تشخیص مکی از مدنی این باشد، دقت در مضمون آیه ایجاب می کند که آیه «مودت در قری» را مدنی بدانیم، زیرا شرایط مکه ایجاب نمی کرد که پیامبر با آنان با چنین لحنی سخن بگوید، زیرا در مکه کسی به او ایمان نیاورده بود و اکثریت قابل ملاحظه با او از در عداوت در آمده و از دشمنان سرسخت او بودند و آن گروه کمی هم که به وی ایمان داشتند، آن چنان مخفی و در بدر بودند که جای این نوع سخن گفتن با آنها نبود.

آیا صحیح است که فرد بلیغی به گروهی که هنوز به او ایمان نیاورده اند بگوید «من از شما اجر و پاداشی نمی خواهم جز مودت در قری را»؟ زیرا در این موقع طرف مقابل می گوید ما هنوز رسالت تو را نپذیرفتیم که از ما در برابر آن مودت در قری بخواهی. این نوع سخن گفتن با گروهی مناسب است که کار انسان را پذیرفته اند، نه با افرادی که هنوز کار او را قبول نکرده و دعوت او را خدمتی تلقی ننموده اند.

2. راه دیگر این است که از طریق روایات و احادیث و نصوص علما و دانشمندان، آیات مکی را از مدنی جدا کنیم.

اگر میزان در تشخیص مکی از مدنی این باشد، مفسران اسلامی بالاخص کسانی که پیرامون محل نزول آیات کتاب های ارزنده ای نوشته اند می گویند سوره

شوری مکی است جز چهار آیه که نخستین آنها آیه (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا...) می باشد.

از باب نمونه، ابراهیم بن عمر بقاعی (1) کتابی پیرامون بیان آیات مکی و مدنی نوشته به نام نظم الدرر و تناسق الآیات و السور وی در کتاب مزبور می گوید: «سوره شوری مکی است مگر آیات شماره 23، 24، 25 و 27». (2)

آیه مورد بحث جزو آیه 23 می باشد.

نویسنده این کتاب که خود متخصص شناسایی آیات مکی از مدنی است، با صراحت کامل نه تنها این آیه را بلکه چند آیه دیگر را نیز مدنی می داند. نه تنها او، بلکه بسیاری از مفسران این آیه را مدنی دانسته اند؛ از آن جمله نظام الدین نیشابوری صاحب تفسیر بزرگ و معروف در آغاز سوره می گوید: «سوره شوری مکی است جز چهار آیه که یکی از آنها آیه مودت در قریبی است که در مدینه نازل شده است». (3)

خازن مؤلف تفسیر معروف در تفسیر خود می گوید:

سوره شوری مکی است، ولی از ابن عباس نقل شده است که چهار آیه از این سوره در مدینه نازل شده است و نخستین آنها آیه (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ) می باشد. وی سپس می گوید: «نه تنها این چهار آیه مدنی است، بلکه بعضی از آیات دیگر نیز مدنی است».

مثلاً برخی معتقدند که آیه های 39 تا 44 نیز مدنی می باشد. (4)7.

ص: 62

-
- 1- . برهان الدین ابواسحاق ابراهیم بن عمر بقاعی شافعی، متولد 809 و متوفی در دمشق.
 - 2- . تاریخ القرآن زنجانی، ص 58 (ترجمه فارسی).
 - 3- . تفسیر نیشابوی، ج 3، ص 312 (صفحات این کتاب فاقد شماره صفحه چاپی است و بعداً با دست شماره گذاری شده است).
 - 4- . تفسیر خازن، ج 6، ص 97.

راه دور نرویم. شما قرآن‌هایی را که زیر نظر محققین دانشگاه بزرگ مصر (الأزهر) در کشورهای عربی چاپ شده است، ملاحظه بفرمایید. بالای سوره شوری چنین نوشته اند:

«سوره الشوری مکیه الآیات الا 23 و 24 و 25 و 27 فمدنیّه».

«سوره شوری مکی است جز آیات یادشده که در مدینه نازل شده است».

اصولاً همان افرادی که می‌گویند این سوره مکی است، همان‌ها نیز می‌گویند آیاتی چند از این سوره مدنی است. چرا یکی را بپذیریم و دیگری را رد کنیم؟

آشنایی به خصوصیات سوره‌ها و آیه‌ها علم منقول است که باید در آن به احادیث اسلامی و مفسران عالی قدر قرآن مراجعه کرد.

محدثان اسلامی با اسناد منظمی از ابن عباس نقل می‌کنند هنگامی که آیه «مودت در قربی» نازل شد، یاران رسول خدا از او پرسیدند: «خویشاوندی که محبت آنها برای ما واجب شده است کیست؟» پیامبر فرمود:

«علی و فاطمه و ابناهما».

«علی و همسر وی فاطمه و دو فرزند آنها است».

این حدیث به این صورت علاوه بر کتاب‌های شیعه، در کتاب‌های حدیث و تفسیر اهل تسنن نیز بدون کم و زیاد وارد شده است. شما می‌توانید این مطلب را در کتاب‌های زیر مطالعه فرمایید:

ذخائر، ص 25؛ کشاف، ج 3، ص 81؛ تفسیر نیشابوری، ج 3، ص 312؛ مطالب السؤل، ص 8؛ تفسیر رازی، ج 7، ص 655؛ تفسیر ابوالمسعود در حاشیه تفسیر رازی؛ تفسیر ابوحنیفان، ج 7، ص 516؛ تفسیر نسفی در حاشیه خازن، ج 4، ص 99؛ المجمع تألیف هیشمی، ج 9، ص 168؛ فصول المهمه، ص 12؛ کفایه گنجی، ص 13؛ زرقانی در شرح مواهب، ج 7، ص 3 و 921؛

ص: 63

صواعق، ص 101 و 135؛ نورالابصار، ص 102؛ اسعاف الراغبین، ص 105 و... .

آیا یک چنین اتفاق بر نقل حدیث کافی نیست که بگوییم این آیه در مدینه نازل شده است و اگر این سوره را از سوره های مکی می شمارند، از این جهت است که غالب آیات آن در مکه نازل شده است.

مثلاً مفسران می گویند سوره انعام مکی است، در حالی که می گویند برخی از آیه های آن مانند آیه های 20، 23، 91، 93، 114، 141، 151، 152 و 153 در مدینه نازل شده است؛⁽¹⁾ همچنین سوره اعراف مکی است جز آیه های 163 - 170 که در مدینه نازل شده است و امثال اینها که با مراجعه به تفاسیر و کتاب هایی که پیرامون مکی و مدنی بودن آیات قرآن نوشته شده است، روشن می گردد.⁽²⁾

بنابراین موقع نزول آیه، افرادی که باید به آنان مهر ورزیم، همگی دیده به جهان گشوده بودند. گذشته بر این چه مانعی دارد که خدا یا پیامبر یا قانونگذاری احترام گروهی را واجب کند که برخی از افراد موضوع در موقع تشریح موجود باشند و برخی دیگر در آینده موجود گردند؟ جعل و تشریح یک چنین حکم، کوچک ترین اشکالی ندارد، بلکه اکثر قوانین جهان روی همین اساس جعل و وضع می گردد و کمتر اتفاق می افتد که همه افراد یک جا و در یک زمان وجود داشته باشند.

قرآن می فرماید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ) (3) 1.

ص: 64

-
- 1- . تاریخ القرآن زنجانی، ص 54، به نقل از: بقاعی، مؤلف نظم الدرر و تناسق الآیات و السور.
 - 2- . تاریخ القرآن زنجانی، ص 54، به نقل از: بقاعی، مؤلف نظم الدرر و تناسق الآیات و السور.
 - 3- . انفال، 41.

«بدانید که یک پنجم غنایم مربوط به خدا و رسول و چهار طایفه دیگر است که یکی از آن چهار طایفه خویشاوندان پیامبر می باشد».

در این آیه موضوع حکم غنیمت است. این آیه شامل هر نوع غنیمتی است، خواه در موقع نزول آیه در اختیار مسلمانان قرار گیرد یا بعدها به چنگ مسلمانان بیفتد و یک سهم از آن مربوط به خویشاوندان پیامبر است، خواه آنان که در زمان نزول قرآن بودند یا آنان که بعدها دیده به جهان می گشایند.

بر فرض اینکه آیه مکی باشد، در موقع نزول آیه، علی و فاطمه دیده به جهان گشوده بودند و دو فرد دیگر بعدها دیده به جهان گشودند و آیه با مفهوم کلی خود بر همه افراد در ظرف وجود خود منطبق می گردد.

شگفت آور اینکه اشکال کننده تصور کرده است که اگر بگوییم آیه ای که در مدینه نازل شده است در سوره مکی قرار گرفته، معتقد به تحریف قرآن شده ایم و چنین تصور، جز اندیشه باطل چیزی نیست، زیرا مقصود از تحریف کم و زیاد شدن قرآن است، وگرنه قرار گرفتن آیات مکی در سوره های مدنی یا آیات مدنی در سوره های مکی ربطی به تحریف ندارد و الا باید تمام مفسران اسلامی و محدثان عالی قدر شیعه و سنی را که قسمتی از آیه های سوره ای را مکی و قسمت دیگر را مدنی می دانند، از کسانی بدانیم که اعتقاد به تحریف دارند.

ناآگاهی برخی از معنی تحریف و تاریخ جمع آوری قرآن سبب شده است که این نوع کار را تحریف بخوانند.

قرآن در زمان خود پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) به همین شکل گردآوری شده و هر آیه ای به دستور پیامبر در سوره خاصی در مکان معینی قرار گرفته است. اگر پیامبر دستور می دهد که این آیه را در فلان سوره قرار دهید و مسلمانان نیز از وی تبعیت کنند، نباید گفت این کار عین تحریف است.

می‌گویند بررسی آیات قرآنی گواهی می‌دهد که شعار تمام پیامبران در برابر امت‌های خود، این بود که ما از شما مزد و پاداشی نمی‌طلبیم و اجر ما در این راه با خدا است.

قرآن مجید در سوره شعراء از پیامبرانی مانند نوح، هود، صالح، لوط و شعیب نقل می‌کند که شعار آنان در طول تبلیغ رسالت این بود:

(وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ) (1)

«من در برابر تبلیغ رسالت خویش هیچ نوع پاداشی نمی‌طلبم و اجر من با خدا است.»

قرآن نه تنها در سوره شعراء یادآور می‌شود که شعار پیامبران چنین بود، بلکه در سوره‌های یونس و هود نیز از حضرت نوح و هود، این مضمون را یادآور می‌گردد. تو گویی نشانه پیامبری این است که در راه تبلیغ خود، طالب هیچ نوع مزد و پاداشی نباشد؛ لذا وقتی آن فرد باایمان اعراض مردم انطاکیه را از فرستاده‌های مسیح مشاهده کرد، برای معرفی آنان روبه مردم کرد و گفت: (اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُّهْتَدُونَ) (2) «از کسانی پیروی کنید که پاداشی نمی‌طلبند و هدایت شده‌اند». او در گفتار خود، تبلیغ رایگان را گواه بر راستگویی آنان گرفته است.

روی این اساس چگونه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که خاتم پیامبران است، برای تبلیغ رسالت خود، اجر و پاداش می‌طلبد و شعار خود را با شعار پیامبران گذشته عوض کرده محبت‌خاندان خود را مزد رسالت خود قرار می‌دهد؟! 1.

ص: 66

1- به سوره شعراء، آیه‌های 109، 127، 145، 164 و 180 مراجعه فرمایید.

2- .یس، 21؛ ر.ک: یونس، 72؛ هود، 29 و 51.

«اجر» در لغت عرب به معنی مزد و پاداش است و این لفظ معنی وسیعی دارد که شامل تمام پاداش های دنیوی و اخروی است، ولی مقصود از اجری که در این آیات نفی شده است، به قرینه اینکه به مردم می گوید «من از شما اجر نمی خواهم» همان اجر دنیوی است که مردم می توانستند زحمات پیامبران را با آن جبران کنند.

و مقصود از پاداش دنیوی و مزدی که مردم می توانستند در برابر کوشش های توان فرسای پیامبران بردارند، همان اجر مادی است که در پول و مقام و دیگر لذایذ مادی خلاصه می گردد و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) بسان دیگر پیامبران هیچ گاه چنین پاداشی را از مردم نخواست است.

لذا در تاریخ پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می خوانیم روزی سران مکه به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: ما حاضریم ثروت ها و اموال خود را در اختیار تو بگذاریم، تو را فرمانروای خویش قرار دهیم، زیباترین زنان حجاز را به عقد تو در آوریم و... مشروط بر اینکه به آیین نیاکان ما بد نگویی و دست از تبلیغ آیین خود برداری.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در پاسخ آنان گفت: من همه اینها را به شما بخشیدم، شما به جای آنها، کلمه ای به من بدهید. ناگهان ابوجهل برخاست و گفت: به جای یک کلمه، ده کلمه حاضریم بگویم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: بگوید: لا اله الا الله. آنان سخت بر آشفتنند و گفتند: «اجعل الالهة الهها واحدا»⁽¹⁾ آیا خدایان متعدد را خدای واحد قرار داده است؟!»

چنین پیامبری که از روز نخست، دست رد بر چنین پاداش های لرزان و غیر پایدار زد، هرگز نباید بعدها برای رسالت خود مزدی بطلبد، زیرا اگر وی هدف مادی داشت، مردم حجاز روز نخست بدون اینکه پیامبر رنجی بکشد، آماده³.

ص: 67

پرداخت همه نوع درخواست مادی بودند، دیگر صحیح نبود که پیامبر پس از بیست و سه سال رسالت، چیزی را بطلبد که قبلاً برای او آماده بود. پاداش اخروی نیز در دست مردم نیست، بلکه مربوط به خدا است و مردم بر پرداخت آن قدرت و توانایی ندارند که پیامبر آن را بخواهد.

از این گذشته، خود پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) به فرمان خدا در آیات متعددی اعلام کرده است که او در راه تبلیغ رسالت خود، اجر و پاداشی نمی خواهد، مانند:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ) (1)

«بگو من بر این کار پاداشی نمی خواهم جز اینکه قران برای جهانیان یادآوری است».

(قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) (2)

«بگو من بر تبلیغ رسالت خود اجری نمی خواهم و هرگز شما را به زحمت نمی افکنم».

و مانند اینها. (3)

با این تصریحات که همگی در صدر رسالت انجام گرفته است، هرگز پیامبر نمی تواند از مردم اجر و مزدی که واقعاً در نظر مردم اجر و مزد محسوب شود، مطالبه کند.

اصولاً پیامبران (طبقه ممتاز اجتماع) از هر نوع آلودگی به امور مادی، پیراسته اند و محرک و زیربنای کار آنان را اخلاص تشکیل داده و شعار آنان در زندگی این است که «همه کارها برای خدا» و در غیر این صورت عمل و کار آنان هیچ نوعی.

ص: 68

1- . انعام، 90.

2- . ص، 86.

3- . به سوره یوسف، آیه 104 و مؤمنون، آیه 72 و طور، آیه 40 بازگشت شود.

ارزشی پیدا نخواهد کرد؛ از این جهت هیچ پیامبری نمی تواند خواهان پاداشی از امت خود گردد.

اما مسأله مودت و دوستی خاندان معصوم او، هر چند به صورت ظاهر به گواهی کلمه «استثنا» به شکل مزد مطالبه شده است ولی در معنی مزد نیست بلکه خواستار کاری است که نفع آن صددرصد عاید خود مردم است.

زیرا دوستی خاندان رسالت، خود مطلوب اساسی است و به اصطلاح «موضوعیت» ندارد، بلکه صددرصد جنبه تربیتی داشته و مقصود از محبت و مودت آنان، پیروی از گفتار و کردار آنان است، زیرا دوست داشتن گروهی که جانشین پیامبر و بازگوکننده احکام و مریی جامعه اسلامی هستند، پیوسته ملازم با آگاهی انسان از فروع و اصول اسلام و موجب اطاعت و پیروی از دستورات آنان است؛ در این صورت دوستی آنان مایه نجات جامعه و سعادت اجتماع مسلمین است و نفع چنین مودت به خود جامعه باز می گردد و در نتیجه درخواست مودت نسبت به اهل بیت، جز درخواست عمل به متن شریعت چیز دیگری نیست و درحقیقت درخواست چنین پاداشی بسان درخواست پزشک معالج در مثال زیر است:

پزشک معالجه، بیماری را به طور رایگان معالجه می کند و پس از معاینه دقیق، نسخه بلندبالایی می نویسد و اظهار می دارد که من از تو هیچ نوع پاداشی نمی طلبم جز اینکه به این نسخه عمل کنی.

هر شنونده به روشنی قضاوت می کند و می گوید پزشک از چنین بیماری اجر و پاداش نخواسته است و اگر می گوید پاداش من این باشد که به این نسخه عمل نمایم، پاداش صوری و ظاهری است و درحقیقت پاداش نیست.

از این جهت استاد شیعه مرحوم شیخ مفید می گوید: استثنای مودت در قریبی از جمله قبل، استثنای منقطع است نه متصل، زیرا مودت در قریبی، پاداشی نیست که در مفهوم «اجر» داخل شده باشد، سپس به وسیله کلمه استثنا (الّا) خارج گردد، بلکه مودت به خویشاوندان از اول در مفهوم «اجر» داخل نبود تا خارج گردد، بلکه درخواست فوق العاده ای است که از امت شده است.

این نوع استثنا در قرآن و کلمات عرب فراوان به چشم می خورد؛ چنان که قرآن مجید درباره اهل بهشت چنین می فرماید: (لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا) (1) «در آنجا سخن بیهوده نمی شنوند، جز سلام و گفتار دور از لغو». در این آیه «سلام» از نظر موضوع داخل در لغو نیست که از آن خارج گردد.

مؤید این مطلب (هدف از دوست داشتن اهل بیت تحکیم روابط و استفاده از علوم و معارف آنها است) روایات متواتری است که از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) پیرامون مودت اهل بیت خود وارد شده است. پیامبر به وسیله حدیث ثقلین (2) و حدیث سفینه (3) به مردم دستور می دهد که اصول و فروع حلال و حرام خود را از این خاندان فراگیرند و برنامه زندگی خود را با گفتار و رفتار آنان تطبیق دهند. با در نظر گرفتن این مراتب روشن می گردد که مقصود از ایجاب مودت و محبت خاندان معصوم پیامبر، جز این نیست که مردم در شئون دینی و دنیوی خود به آنان رجوع کرده و از رجوع به گروه های دیگر که پیراسته از گناه یا خطا نیستند بپرهیزند.».

ص: 70

1- . مریم، 62.

2- . «اِنَّ تَارِكَ فَيْكُمُ التَّثَلُّيْنَ كِتَابُ اللّٰهِ وَ عِتْرَتِي»: «من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من».

3- . «مثل اهل بیتی کسفینه نوح من ركبها نجی و من تخلف عنها غرق: خاندان من بسان کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار گشت، نجات یافت و گروه متخلف، غرق گردیدند».

هدف از الزام مودت آنان جز وسیله جویی برای بقای دین و آگاهی مردم از متن شریعت و عمل مردم به دستورات دین، چیز دیگری نیست.

شکی نیست که دوستی با این خاندان و مراوده با آنان، مایه آگاهی انسان های تشنه از حقایق نورانی اسلامی و موجب تکامل فکری و علمی امت است و علم و آگاهی از متن شریعت، انسان را به سوی عمل کشیده سرانجام انسان راهی به سوی خدا که در یکی از آیات پاداش رسالت معرفی شده است، پیدا می کند.

با این بیان معنی دو آیه دیگر که آنها نیز در زمینه پاداش رسالت وارد شده اند روشن می گردد:

1. (ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) (1)

«پاداشی که خواسته ام به نفع خود شما است».

مفاد این آیه کاملاً با آیه مورد بحث منطبق است، زیرا دوستی خویشاوندان پیامبر، هر چند به صورت ظاهر به نفع پیامبر است ولی مغز این کار مربوط به خود امت و به نفع آنها است و ارتباط با آن خاندان و تحکیم پیوند دوستی با این گروه معصوم، مایه نجات و وسیله عمل به شریعت و پیروی از آیین اسلام است، زیرا آنان در متن صراط مستقیم قرار دارند و تمام احکام و معارف دین در اختیار آنان بوده و دوستی با آنان طبعاً انسان را از فروع و اصول اسلام آگاه ساخته، افراد دوستدار، خواه ناخواه به سوی عمل و کردار کشیده می شوند و محبت راستین به این خانواده پاک از پیروی صحیح از آنان جدا نیست. (2)

2. (ما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِد).

ص: 71

1- . سبأ، 47.

2- . توضیح این مطلب را در پاسخ سؤال هفتم می خوانید.

«من از شما اجری نمی خواهم. من آن کسی را می خواهم که به سوی پروردگار خود، راهی اتخاذ کند».

در این آیه راه جوئی افراد به سوی خدا، اجر رسالت قرار داده شده است و مقصود از «سبیل» در این آیه، ممکن است همان پیوند دوستی با خاندان رسالت باشد که خود مایه آگاهی انسان از احکام و معارف اسلام بوده، سرانجام موجب عمل به شریعت است؛ همچنان که ممکن است مقصود همان عمل به دستورات اسلامی باشد که خود راهی به سوی خدا است و در گذشته بیان کردیم که مودت این خاندان جنبه تربیتی دارد و سرانجام سبب می شود که انسان به دستورات اسلام به آیین خدا که یکتا راه به سوی او است، عمل نماید. در هر حال هر سه آیه که پیرامون مزد رسالت پیامبر وارد شده بر یک معنی منطبق می گردند و نتیجه واحدی را می دهند و آن به طور مستقیم یا غیرمستقیم عمل به متن شریعت است.7.

ص: 72

اشاره

5. آیه به همه بستگان پیامبر مهر بورزیم؟

6. دوستی قابل توصیه و سفارش نیست!

7. چگونه دوستی خاندان رسالت به نفع ما است؟

سؤال پنجم

اگر اجر رسالت پیامبر این است که به خویشاوندان پیامبر مهر ورزیم، چگونه می توان این دستور الهی را اجرا کرد، زیرا بسیاری از آنان دشمن خدا و رسول او بودند و به تصریح قرآن باید از دوستی دشمنان خدا پرهیز نمود.

پاسخ

این آیه خواه مکی باشد خواه مدنی بیش از این نمی رساند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) درخواست می نماید که به خویشاوندان وی مهر و محبت ورزیم، ولی آیا به همه خویشاوندان وی اعم از مؤمن و کافر باید مهر ورزیم یا به خصوص گروهی که با وی پیوند معنوی داشته و رسالت را پذیرفته و از او پیروی نموده اند، باید محبت کنیم.

ص: 73

ظاهر لفظ «قربی» ناظر به هیچ کدام از آن دو نیست، بلکه باید یکی از دو احتمال را به کمک آیات دیگر یا قرینه ای که در آیه هست، تعیین نمود. با توجه به آیات دیگر که صریحاً در آنها از دوستی دشمنان خدا نهی شده است، می توان فهمید که مقصود همان خویشاوندانی است که با پیامبر پیوند معنوی دارند.

هرگز با توجه به آیات زیر که برخی در مکه و برخی دیگر در مدینه نازل شده اند، نمی توان گفت که پیامبر مودت تمام خویشاوندان را خواسته است؛ مانند:

1. (یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَکُمْ وَ إِخْوَانَکُمْ أَوْلِیَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمَانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (1)

«ای افراد باایمان، پدران و برادرانی را که کفر را بر ایمان ترجیح داده اند اولیا و دوستان خود قرار مدهید. هر کس آنان را دوست بدارد، جزو ستمگران خواهد بود».

2. (مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَلَوْ کَانُوا أُولَی قُرْبَی) (2)

«هرگز بر پیامبر و افراد باایمان روا نیست که در حق خویشاوندان کافر خود، طلب آمرزش کنند».

3. (یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوِّکُمْ أَوْلِیَاءَ) (3)

«ای افراد باایمان دشمنان من و خود را دوستان خود قرار مدهید».

با توجه به این آیات که در مدینه نازل شده اند یا آیات دیگری که در مکه 1.

ص: 74

1- . توبه، 23.

2- . توبه، 113.

3- . ممتحنه، 1.

نازل شده و پیوسته خواسته است که افراد باایمان حساب خود را از پدران و مادران کافر جدا نمایند، (1) دیگر نمی توان گفت پیامبری که از روز نخست مردم را به تبری و دوری از مشرک و کافر هر چند از بستگان نزدیک باشد دعوت نموده است، خواهان محبت به مطلق خویشاوندان خود شده، هر چند کافر و غیر مؤمن باشند.

بلکه با توجه به این آیات و سنت و سیرت پیامبر درباره گروه های مشرک و کافر، هر فرد بی غرضومرضی می گوید که اگر پیامبر محبت اقربای خود را خواسته است، مقصود آن دسته از خویشاوندان است که پیرو او بوده و با او پیوند معنوی دارند.

پیامبری که در آغاز رسالت خود در مکه سرگذشت فرزند نوح را نقل می کند که خداوند صریحاً به نوح گفت (إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) (2) «فرزند تو نیست. او صاحب عمل ناصالح است» آیا می تواند مزد رسالت خود را دوستی و محبت اقوام کافر و خویشاوندان فاسق خود قرار دهد.

در تفسیر یک آیه نباید به ظاهر لفظ قربی جمود کرد و از آیات دیگر و قرائن حالی و مقامی صرف نظر نمود.

مگر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) نفرموده است «أَنَّ الْقُرْآنَ يَصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا»: «قرآن برخی از آن، برخی دیگر را تصدیق می کند».

امیر مؤمنان فرمود: «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ»: (3) 9.

ص: 75

-
- 1- . جز پدر و مادر به دلیل حق عظیمی که بر انسان دارد و باید با آنان مدارا کند و به حکم آیه (وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفٌ) (لقمان، 15) به طور نیکی با آنان رفتار نماید و باید احترام آنها را در نظر داشته باشد.
 - 2- . هود، 46.
 - 3- . نهج البلاغه، ج 2، خطبه 129.

«برخی از آیات آن به وسیله آیات دیگر سخن می گوید و قسمتی از آن بر بخش دیگر گواهی می دهد».

با توجه به این خصوصیات آیا صحیح است که یک چنین احتمال در ذهن ما وارد گردد و بگوییم ممکن است پیامبر خواهان مودت خویشاوندان کافر نیز شده است.

آیا خردمندی احتمال می دهد پیامبری که در آغاز رسالت خود از عمومی خویش ابولهب ابراز انزجار نموده و به شدیدترین وضع او را نفرین می کند (آیات سوره لہب) مهر و محبت به او و امثال او را مزد و اجر رسالت خود قرار دهد.

ابوسفیان بن حارث، پسرعموی پیامبر، مدت ها بر کفر و شرک اصرار ورزیده ولی پیش از فتح مکه ایمان آورد و هرچه خواست پیامبر او را به حضور پذیرد، پیامبر از پذیرفتن او ابا ورزید، سرانجام به راهنمایی امیر مؤمنان توانست توجه پیامبر را جلب کند.

آیا پیامبری که با بستگان کافر خود چنین رفتار می کند، هرگاه بگوید مزد و پاداش ظاهری رسالت این است که به بستگان من مهر ورزید، کسی احتمال می دهد که مقصود او همه بستگان وی اعم از مسلمان و کافر می باشد، حتی ابولهب ها و... هرگز نه.

هرگاه فردی به فرزند خود بگوید باید همسایگان خود را از صمیم دل دوست بدارید، هرگز از این جمله فهمیده نمی شود که باید فرزندان وی همه همسایگانی را که به روی پدر شمشیر می کشند و می خواهند ریشه او را بکنند، از صمیم دل آنان را دوست بدانند و به آنان مهر بورزند و به اصطلاح دانشمندان می گویند لفظ همسایه منصرف به همسایگان بی طرف یا همسایگانی است که مورد علاقه پدر است، نه هر نوع همسایه و در آیه مورد بحث نیز جریان از این قرار است. آیات و روایات و روش پیامبر

خدا با گروه منحرف قرینه روشنی است که مقصود از خویشان در آیه همان گروه مخصوصی است که با او پیوند معنوی دارند.

شگفت آور این است که برخی به جای اینکه این آیات و قرائن را گواه بر انصراف لفظ به خویشان باایمان بگیرند و به مقصود قرآن واقف گردند، از پیش خود با قطع نظر از همه جا، برای آیه یک معنی وسیع و گسترده ای فرض کرده سپس مدعی شده است که اگر معنی آیه این باشد که همه خویشاوندان پیامبر را از صمیم دل دوست بداریم در این صورت با آیاتی که دستور تبری از دشمنان خدا می دهد، مناقض و مخالف خواهد بود، در صورتی که یکی از نشانه های اعجاز قرآن این است که در میان آیات آن هیچ نوع اختلاف نیست.

ایرادکننده «خود می کشد، خود تعزیه می خواند»، از پیش خود معنی وسیعی برای آیه فرض می کند، سپس آن را با آیات دیگر قرآن متناقض می داند و نتیجه می گیرد که معنایی که دانشمندان و محدثان اسلامی برای آیه انتخاب کرده اند باطل است، در صورتی که لازم بود از آیات بیزاری از گروه کافر نتیجه بگیرد که مقصود پیامبر تنها یک دسته خویشاوندان او است، نه همه خویشان.

علاوه بر این هر گاه محل نزول آیه مکه بود جای داشت که افهام نارسا برای آیه معنی وسیعی را تصور کنند، ولی همان طور که گفته شد آیه به اتفاق بیشتر مفسران در مدینه نازل شده است و در آن زمان در کنار پیامبر جز خویشاوندان باایمان کسی نبود که احتمال دیگری در معنی آیه بدهیم.

وانگهی از روزی که پیامبر، رسالت خود را اظهار کرد، همه بنی هاشم به وی گرویده و گروهی ایمان خود را ابراز نموده و برخی دیگر روی مصالحتی آشکار نمی کردند و اگر چند نفر انگشت شماری با او از در مخالفت وارد شدند، پس از

مهاجرت پیامبر به مدینه جز ابولهب و ابوسفیان بن حارث و شاید یکی دو نفر دیگر، همگی به تدریج به وی ایمان آوردند تا آنجا که در سال فتح مکه در میان بنی هاشم کسی نبود که به وی ایمان نیاورده باشد. حالا اگر این آیه در سال فتح مکه و بعد از آن نازل شده باشد، دیگر معنی ندارد که برای پیامبر خویش کافر و مشرک فرض کنیم، سپس به قضاوت و داوری پردازیم.

از همه اینها صرف نظر کردیم ولی باید توجه نمود که پیامبر گرامی از طرف خدا مأمور بود که قرآن را برای امت بخواند و در مواردی که نیاز به بیان و توضیح داشت، به تفسیر و بیان مقصد آیه پردازد، چنان که آیه زیر بر آن گواهی می دهد:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (1)

«قرآن را به تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل کرده ایم بیان بفرمایی».

همان طور که ملاحظه می فرمایید، می گوید: لِتُبَيِّنَ یعنی بیان و روشن کنی و نمی گوید «لتقرأ» یعنی «بخوانی». از این جهت باید گفت برخی از آیات قرآن نیاز به بیان رسول خدا دارد.

مفاد آیه

روی این اساس، هر گاه مفاد آیه این است که نسبت به خویشان من مهر ورزید، اجمال آیه که آیا مقصود همه خویشاوندان است که گروه معینی از آنان است به وسیله احادیثی که از پیامبر گرامی نقل شده است بر طرف می گردد، زیرا وقتی آیه مورد بحث نازل گردید، برخی از پیامبر پرسیدند: «خویشاوندانی که خدا مودت آنها را بر ما لازم کرده چه کسانی هستند؟» پیامبر فرمود: «هم علی و فاطمه و ابناهما»: «آنان علی و فاطمه و فرزندان او است». (2) 1.

ص: 78

1- . نحل، 44.

2- . کشاف، ج 3، ص 81.

دوستی امر قلبی است و به سفارش و توصیه و خواهش و تمنا نمی توان آن را مطالبه نمود و تنها خویشاوندی فرزندان پیامبر با وی سبب نمی شود که محبت آنان واجب گردد.

پاسخ: اولاً هر گاه دوستی _ به خاطر اینکه یک امر خارج از اختیار است _ قابل امر نیست، باید قابل نهی هم نباشد، زیرا امور خارج از اختیار، همان طور که از قلمرو امر خارج است، همچنین از قلمرو نهی نیز بیرون می باشد و چنین موضوعاتی به هیچ وجه نمی تواند از نظر امر و نهی، مورد تفکیک واقع گردد.

در صورتی که می بینیم قرآن از دوست داشتن گروه کافر که دشمن خدا و پیامبر گرامی هستند، ما را باز می دارد؛ چنان که می فرماید :

(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء) (1)

«افراد باایمان، دشمن من و دشمن خود را دوست مدارید».

اگر به راستی دوستی و دشمنی امر قلبی است و هرگز با توصیه و سفارش انجام نمی گیرد، پس چرا قرآن به منظور نهی از دوست داشتن دشمنان خدا، افراد باایمان را چنین توصیف می کند و می فرماید :

(لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله) (2)

«هرگز گروهی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند، کسانی را که دشمن خدا و پیامبرند دوست نمی دارند».

این آیه هرچند به صورت گزارش از حالات افراد باایمان وارد شده است، 2.

ص: 79

1- . ممتحنه، 1.

2- . مجادله، 22.

ولی در نتیجه تحریک و ترغیب به این است که افراد باایمان نباید چنین گروهی را دوست بدارند.

اگر عداوت و صداقت که به صورت دو حالت متضاد در روان ما لانه می‌گزینند، خارج از اختیار ما می‌باشند، باید ترغیب و تحریک به هیچ کدام صحیح نباشد، در صورتی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) برای تحریک جامعه باایمان به مودت و دوستی یکدیگر تشبیه لطیفی دارد که الهام بخش شاعر شیرین زبان ایرانی مصلح الدین سعدی شده است. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید:

«أَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ فِي تَرَاخُمِهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ بِمَنْزِلَةِ الْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عَضْوٌ وَاحِدٌ، تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحَمَى وَالسَّهْرِ» (1)

«گروه باایمان در مهر و عاطفه بسان یک بدنند. اگر عضوی از آن ناراحت گردد، اعضای دیگر مراتب همدردی خود را از طریق تب و بیداری اعلام می‌دارند».

این حدیث و مانند آنها که در کتاب‌های محدثان اسلامی فراوان دیده می‌شوند، هدفی جز دعوت به مهر و مودت و تحکیم پیوندهای قلبی میان مسلمانان ندارد؛ مع الوصف چگونه می‌توان گفت که مهر و عاطفه امر قلبی است و قابل توصیه و سفارش نیست.

محدثان اسلامی بابتی به عنوان «محبت در راه خدا» و «خشم در راه خدا» دارند و مجموع احادیث این باب هدفی جز دعوت به محبت و تحکیم پیوندهای دوستی میان مسلمانان و تشدید انزجار نسبت به گروه کافر ندارند.

بنابراین مهر و محبت و همچنین بغض و خشم آن چنان نیست که قابل 2.

ص: 80

توصیه و سفارش نباشد و نباید به بهانه اینکه قابل توصیه نیست، آیه را از معنی واقعی خود منحرف ساخت.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«من اوثق عری الإيمان أن تحبّ فی الله و تبغض فی الله» :

«محکم ترین دستگیره های ایمان این است که گروهی را به خاطر خدا، دوست و گروهی را دشمن بداریم».

اگر دوستی و محبت افراد، قابل توصیه و سفارش نیست، پس چرا امیر مؤمنان در فرمان معروف خود به مالک چنین می نویسد :

«و اشعر قلبک الرّحمة للرّعیّه و المحبّه لهم و اللّطف بهم» : (1)

«محبت مودت به رعیت را در دل احساس بنما».

اینها نمونه هایی است که ما در اینجا آوردیم تا روشن کنیم که مهر و مودت قابل امر و سفارش است. پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله) و جانشینان راستین او در موارد خاصی، به دوست داشتن گروهی امر و نهی کرده اند.

شما اگر روایات اسلامی(2) را که پیرامون حب و بغض از افراد وارد شده است مورد بررسی قرار دهید، خواهید دید که قرآن و حدیث به دوست داشتن طبقات مختلفی دستور داده و از مودت گروه دیگر نهی کرده است و هرگز اندیشه قابل توصیه نبودن «محبت» مانع از چنین امر و نهی نشده است.

پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله) فرمود:

«عنوان صحیفه المؤمن حبّ علیّ بن ابی طالب».(3)0.

ص: 81

1- . نهج البلاغه، نامه امام به مالک اشتر.

2- . المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، ج 1، ص 405-410; سفینه البحار، ماده حب.

3- . تاریخ بغداد، ج 4، ص 410.

هدف از این جمله تنها خبر از یک واقعیت نیست، بلکه هدف نهایی دعوت به محبت علی است.

باز پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«من سرّه آن یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جتّه عدن غرسها ربّ فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیّه و لیقتد بالائمه من بعدی فاتّهم عترتی خلقوا من طینتی رزقوا فهما و علما»:⁽¹⁾

«هرکس می خواهد زندگی و مرگ او بسان حیات و ممات من باشد و در بهشتی که درختان آن را خدایم غرس نموده سکنی گزیند، علی و دوست علی را دوست بدارد و از پیشوایانی که پس از من هستند پیروی کند، زیرا آنان عترت من بوده و از طینت من خلق شده اند و از فهم و علم بزرگی برخوردارند».

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) درباره امیر مؤمنان می فرماید:

«من احبّنی فلیحبّه»:⁽²⁾

«هرکس مرا دوست دارد، علی را دوست دارد».

باز درباره حسنین (علیهما السلام) می فرماید:

«من أحبّنی و احب هذین و أباهما و أمّهما کان معی فی درجتی یوم القیامه».⁽³⁾

هدف پیامبر گرامی این نیست که تنها از یک حقیقتی خبر دهد و آن اینکه دوستان این خاندان با من در بهشتند، بلکه علاوه بر این هدف دیگری دارد و آن 7.

ص: 82

1- . حلیه الاولیاء، ج 1، ص 86.

2- . مسند احمد، ج 5، ص 366؛ صحیح مسلم، کتاب فتن، ص 119.

3- . صحیح ترمذی، کتاب مناقب، ص 20؛ مسند احمد، ج 1، ص 77.

امر به دوست داشتن این گروه است.

ثانیاً شخصی که در قلوب و دل های مردم رسوخ نموده و موقعیت عظیمی از نظر محبت پیدا کرده است، اگر به شخص یا گروهی ابراز علاقه کند و پیروان خود را به دوست داشتن آنان دعوت کند، خود اظهار علاقه و دستور محبت، در قلوب پیروان تخم محبت را پاشیده، مبادی آن را پدید می آورد و کم کم افراد بر اثر علاقه ای که به رهبر خود دارند، به فرد یا گروهی که رهبر آنان نسبت به وی ابراز علاقه می کند و دستور دوستی او را صادر می نماید، احساس علاقه کرده و مهر میورزند.

هر گاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست علی (علیه السلام) را می گیرد و می گوید «من احببنی فلیحبّه» خود این جمله شعور ایشان را بیدار کرده و مبادی محبت را در دل ها روشن می کند.

آری، آن رشته از مهر و عاطفه با سفارش و توصیه مایه نمی گیرد که مورد سفارش مظهر آلودگی و دارای نقاط ضعفی باشد که نفرت و انزجار هر انسان عادی را برانگیزد و توصیه مودت چنین فردی کاملاً لغو و بیهوده است، زیرا تا این افراد عوامل انزجار و عداوت را از محیط و زندگی خود برطرف نکنند، هیچ گاه قلوب و ارواح به سوی آنان کشیده نمی شود.

ولی هرگاه مورد توصیه و سفارش، مظهر صفات عالی انسانی و سجایای اخلاقی بوده و وجود او کانونی از مغناطیس و جلب قلوب باشد، سفارش مهر و مودت به آنان یک سنت عقلانی است که پیوسته شب و روز با آن روبرو هستیم، و هدف از سفارش این گروه بیدار کردن افکار و توجه دادن مردم به کمالات و فضایی است که در این گروه وجود دارد و توجه به این کمالات خود آفریننده مهر و سازنده عاطفه در دل های پاک و ضمائر دور از غرض است.

خلاصه چه بسا در فرد یا گروهی، ملاک محبت و علت علاقه موجود و

نهفته است، ولی نوع مردم از صفات نیک و خصال پسندیده وی آگاهی ندارد. در این موقع اظهار علاقه به آنان و دستور دوستی سبب می گردد که مردم درباره آنها کنجکاو گردند و با کمالات آنان که خود پس از توجه، محبت آفرین است، آشنا شوند.

توجه دادن مردم به کانون های فضیلت دوراه دارد: 1. با بیان فضایل و کمالات نفسانی افراد می توان قلوب مردم را به گروهی متوجه ساخت. 2. ابراز علاقه به آنان و سفارش مهر و محبت در حق ایشان سبب می شود که مردم متوجه آنان گردند و به تدریج به روحیات پاک و کمالات آنان واقف شوند؛ در این صورت سفارش محبت امر لغو و بیهوده نبوده، بلکه پایه آشنایی مردم می گردد.

سؤال هفتم

قرآن مجید مودت خویشاوندان را به ظاهر، پاداش رسالت معرفی می کند و در آیه دیگر می فرماید: پاداشی که از شما برای رسالت خویش خواسته ام، هر چند به صورت اجر آن را طلبیده ام، ولی در باطن سعادت و خوشبختی شما را خواسته ام؛ چنان که می فرماید:

(ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) (1)

«پاداشی که از شما خواسته ام، به سود شما است.»

اکنون باید دید چگونه مودت خویشاوندان ضامن سعادت و خوشبختی و به نفع و سود ما است.

پاسخ: شکی نیست که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در برابر آن همه جان فشانی ها و فداکاری ها در راهنمایی مردم جهان، هیچ گونه اجر و پاداشی که به حقیقت پاداش 7.

ص: 84

باشد نخواسته است و تنها چشم امید به پاداش الهی دوخته است و اگر ملاحظه می کنیم که در بعضی از آیات مودت خویشاوندان، مزد رسالت معرفی شده است از این نظر است که آن هم به نوبه خود، خدمت دیگری و کمک جدیدی به راهنمایی آنها است، زیرا دوستی این خاندان برای ما دو فایده مهمی را در بر دارد.

آنان به حکم حدیث ثقلین (1) معادل قرآن و معصوم از خطا و اشتباه می باشند و تمام نیازمندی های علمی امت در اصول عقاید و فروع دین را می توانند برطرف کنند.

به عبارت دیگر آنان به حکم اینکه از نظر پیامبر، بسان کشتی نوح هستند (2) در متن صراط مستقیم قرار دارند و انحرافی در رفتار و گفتار و در محیط زندگانی آنان موجود نیست. دوستی و محبت این گروه سبب می گردد که امت با حقایق اسلام آگاهی بیشتری پیدا کرده و در موارد نیاز به جای سؤال از این و آن که صحت قول و عمل آنان تضمین نگردیده است، به اهل پیامبر مراجعه کرده و به جای عمل به گمان و تخمین به قطع و یقین عمل می نماید.

اصولاً نکته مهم در تجزیه و تحلیل این نوع سفارش ها و ابراز دوستی ها این است که اشکال کننده تصور کرده است که مودت خاندان رسالت جنبه هدفی دارد و یکی از فرایض الهی محبت خاندان رسالت است هرچند هیچ نوع اثر تربیتی در بر نداشته باشد ولی او از یک نکته غفلت ورزیده و آن این است که علاقه به خاندان رسالت صددرصد جنبه تربیتی دارد، زیرا علاقه به خاندان پاک و معصوم».

ص: 85

-
- 1- «اِنَّ تَارِكَ فَيْكُمُ التَّثَلُّيْنَ كِتَابَ اللّٰهِ وَ عَتْرَتِيْ: مَنْ دَر مِيَا نِ شَمَا دُو چِيْزِ گَرَانِ بَهَا مِي گِذَارَم: يَكِي كِتَابِ خِدا وَ دِيْگَرِي عَتْرَتِ مَنْ».
 - 2- «مِثْلِ اَهْلِ بَيْتِي كَسْفِيْنِه نُوْحٍ مَنْ رَكْبَهَا نَجِي وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ: خَانْدَانِ مَنْ بَسَانَ كِشْتِي نُوْحٍ اسْتِ كِه هِرْكَسِ بَرِ اَنْ سَوَارِ گِشْتِ، نِجَاتِ يَافْتِ وَ هِرْكَسِ اَزِ اَنْ بَا زِ مَانْدِ، غَرَقِ گَرْدِيْدِ».

سبب می شود که از گفتار و رفتار آنان پیروی کرده و برنامه زندگی خود را با دستورهای آنان تنظیم کنیم، زیرا محبت است که دوروح متغایر را به صورت یک روح متشاکل در آورده و عاشق را برخلاف تمام عوامل درونی به پیروی از منویات معشوق وادار می کند و شخصیتی دیگر و روحی به گونه معشوق پیدا می نماید و در حقیقت این نوع علایق پاک انسانی، حیات آفرین و زندگی ساز و پیروساز است و سبب می شود که عاشق با معشوق هم شکل و هم فکر شده و جلوه ای از معشوق و کپی ای از او گردد.

محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب به دوست وصل می گردد و صفات محبوب را به وی منتقل می سازد؛ از این جهت در انتخاب محبوب و دوست سفارش های زیادی شده است.

روی این اساس، قرآن که در این آیه، مزد ظاهری رسالت را مودت خاندان رسالت قرار داده است، در آیه دیگر می فرماید:

(وَ مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ)

«اجر و پاداشی که از شما خواسته ام، هرچند در ظاهر به نفع من است، ولی در باطن به نفع شما است.»

زیرا علاقه مندی به چنین خاندان هرچند در ظاهر منتهی بر پیامبر است که ما به شاخه های وجود او مهر میورزیم، ولی در باطن لطفی است به ما که در پرتو مهر و محبت آنان وسیله تکامل روحی و معنوی خود را فراهم نموده و راهی به سوی خدا پیدا می کنیم.

جایی که ارتباط یک کارگر با یک استادکار، یا یک فرد عادی با یک دانشمند، مایه تکامل و پیشرفت او است، قطعاً دوستی خاندان رسالت که به حکم قرآن و عقل معصوم پیراسته از گناهند، مایه تکامل و تعالی انسانی است و به قول استاد

علامه طباطبایی:

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه *** ذره ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود *** کاندرا این بزم بگردید و دل شیدا برد

امام صادق می فرماید:

«ما أحب الله عزّ وجلّ من عصا»:

«هر کسی خدا را معصیت و نافرمانی کند، او را دوست نداشته است».

سپس امام این دو بیت را خواند:

تعصى الإله و أنت تظهر حبّه *** هذا محال فی الفعال بدیع

«خدا را نافرمانی می کنی، سپس به دوستی او تظاهر می کنی. این کار شگفت آور و محال است».

لو كان حبّك صادقا لاطعته *** انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع (1)

«اگر تو در محبت خود راستگو بودی، او را اطاعت می کردی، زیرا دوست پیوسته مطیع دوست خود می باشد».

سؤال هشتم

تجزیه و تحلیل مفردات آیه و بررسی اشکالاتی که از طرف برخی مطرح گردیده است، توانست ما را به مفاد واقعی آشنا سازد.

گاهی دیده می شود که برخی از مفسران برای آیه، دو معنی دیگر یا به عبارت صحیحی تر دو احتمال یادآور شده اند، و هریک از این دو احتمال، در اندیشه افرادی که پیوند استواری با خاندان رسالت ندارد، رنگ حقیقت به خود گرفته است و آن را معنی مسلم آیه گرفته اند؛ از این جهت هر دو احتمال را مورد بررسی».

ص: 87

1- . سفینه البحار، ج 1، ص 119، ماده «حب».

1. در اموری که شما را به خدا نزدیک می کند، به یکدیگر محبت کنید.

می گویند آیا احتمال نمی دهید که آیه معنی دیگری داشته باشد و آن اینکه من در امر رسالت اجر و مزدی نمی خواهم جز دوستی و مودت یکدیگر در تقرب الی الله. مرحوم طبرسی این معنی را یکی از معانی آیه قرار داده است چنان که می فرماید:

«لا أسألکم فی تبلیغ الرّساله اجرا الا التّوّدّد و التّحابب فیما یقرّب الی الله تعالی»:

«من در تبلیغ رسالت از شما اجری نمی خواهم جز اینکه با یکدیگر دوستی و محبت کنید در چیزی که انسان را به خدا نزدیک کند».

پاسخ: تفسیر آیه به شکل بالا، جز احتمال چیزی نیست و مرحوم طبرسی آن را به عنوان یک قول نقل نموده، نه اینکه آن را انتخاب کرده است و این معنی از جهاتی مردود است.

اولاً تفسیر مودت به دوستی یکدیگر و محبت به هم صحیح نیست، زیرا مودت به مطلق دوست داشتن می گویند؛ هرچند این دوستی از یک طرف باشد.

به عبارت دیگر اگر در قرآن به جای لفظ مودت، «توّدّد» و «تحابب» وارد شده بود، چنین تفسیری صورت ظاهری داشت و می گفتیم مقصود این است دست به دست هم بدهید و اموری را که مایه قرب و نزدیکی به سوی خدا است انجام دهید، ولی در آیه به جای آن دو لفظ مودت آمده است و هرگز دلیلی ندارد آن را به خصوص دوستی طرفینی تفسیر کنیم.

ثانیاً لفظ «قربی» در لغت عرب به معنی پیوند خویشاوندی است، نه به معنی مقرب و نزدیک کننده به سوی خدا و ما شواهد این مطلب را در آغاز بحث بیان کردیم

و در قرآن مجید این لفظ جز در این معنی به کار نرفته است؛ بنابراین تفسیر قریبی به معنی مقرب برخلاف اتفاق اهل لغت و فهم عرفی است و در عین حال یک نوع تفسیر به رأی است.

ثالثاً مقصود از دوست داشتن یکدیگر، جز تعاون و کمک در این راه چیزی نیست و اگر معنی آیه همین است که تصور شده است، آیا لازم نبود که این حقیقت را به عبارت روشن تر بگوید؛ چنان که در آیه دیگر این مضمون را با گویاترین جمله بیان کرده آنجا که فرموده است:

(تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى) (1)

«در کارهای نیک و پرهیز از گناه یکدیگر را کمک کنید».

اگر مقصود از آیه تنها همان ابراز محبت به یکدیگر در زمینه این امور باشد و آیه نظری به مسئله تعاون نداشته باشد، قرآن این حقیقت را در آیات متعددی گوشزد کرده و فرموده است:

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (2)

«جامعه با ایمان دوستان یکدیگرند».

آیا شایسته نبود که قرآن بلیغ این حقیقت را به عبارت روشن تر برساند؟

2. مودت هر فردی به خویشانان خود: ممکن است گفته شود ظاهر آیه جز این نیست که پیامبر نسبت به خویشانان در خواست محبت کرده است، ولی از کجا معلوم که مقصود از آن، خویشانان خود پیامبر است. شاید مقصود این است که هر فردی به خویشانان خود مهر ورزد.

پاسخ: جای بحث نیست که آنچه پیامبر در این آیه و مشابه آن خواسته است،

(1). مائده، 2.

(2). توبه، 71.

اجر واقعی نیست، زیرا اجر واقعی و حقیقی پیامبر بر عهده خدا است و شعار تمام پیامبران این است که:

(إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَيَّ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (1)

«اجر و مزد من با پروردگار جهانیان است».

بلکه این یک درخواست فوق العاده است که به صورت ظاهر پاداش شمرده شده است، ولی در باطن به نفع مردم و مایه سعادت و هدایت آنها است، زیرا دوستی با خاندان پیامبر مایه نجات و موجب هدایت انسان ها است و آنان به حکم حدیث متواتر، «کشتی نجات» می باشند.

بنابراین چون این کار رنگ اجر و قیافه پاداش دارد (هرچند در باطن پاداش نیست) نمی توان گفت که مقصود از آن محبت هر فردی به بستگان خود (یعنی صله رحم) است، زیرا چنین عملی هرچه هم مستحق باشد، هرگز ارتباطی به پیامبر ندارد، از این جهت نمی توان رنگ و قیافه پاداش داشته باشد.

مثلاً احترام یک آفریقایی به آفریقایی دیگر که با هم بستگی خویشاوندی دارند، در عین اینکه یک عمل بسیار خوب است، ولی در ظاهر ارتباطی با پیامبر ندارد تا پیامبر از نفی درخواست هر نوع اجر یک چنین مزدی از مردم بخواهد.

به عبارت دیگر اگر مقصود از این جمله این بود که مسلمانان با هم به یک فریضه الهی به نام صله رحم عمل کنند، این مطلب در آیات دیگر گفته شده است و دیگر نیاز نداشته که این حقیقت را با این جمله دور از فهم عمومی بیان کند.

ما در اینجا، دامن سخن را کوتاه می نماییم و از خوانندگان گرامی درخواست می کنیم که این بحث را به دقت مطالعه کنند و نگارنده در کتاب مفاهیم القرآن (2) پیرامون آیه بحث و بررسی نموده است. 2.

ص: 90

1- . شعراء، 109.

2- . مفاهیم القرآن، ج 2.

آیه دوم (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...)

از آیاتی که به اتفاق اکثر مفسران و اهل حدیث درباره امام علی بن ابی طالب نازل شده است، آیه زیر می باشد:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (1)

«ولی شما خدا و پیامبر او و کسانی است که ایمان دارند و نماز می گزارند و در حال رکوع زکات می دهند».

شأن نزول آیه را بسیاری از مفسران و اهل حدیث چنین نقل کرده اند: سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد. کسی به او چیزی نداد. امام در حالی که در رکوع بود، با انگشت کوچک خود که انگشتی در آن بود، به فقیر اشاره کرد تا انگشتی را از دست او در آورد و رفع احتیاج نماید. او نیز جلو آمد و انگشتی را از دست امام در آورد و دنبال کار خود رفت.

در این موقع خبر به پیامبر رسید. وی از خدا چنین درخواست نمود: همان طور 5.

ص: 91

که برای موسی از خاندان خویش وزیری معین نمودی، پروردگارا برای من نیز از اهل بیتم وزیری معین بفرما. در این لحظه فرشته وحی فرود آمد و آیه یادشده را برای پیامبر خواند.

شأن نزول آیه را به صورتی که نقل گردید، شخصیت های برجسته ای مانند خود امام و ابن عباس و عمار و ابوذر و جابر و ابورافع و انس بن مالک و عبدالله سلام نقل کرده اند. (1)

پرسش هایی پیرامون آیه

پیرامون آیه پرسش هایی یا یک رشته اعتراض هایی وجود دارد که باید درباره آنها توضیحاتی داده شود.

پرسش نخست:

«ولی» در لغت عرب به معنی محب و دوست است و این مطلب چندان افتخار نبوده و از خصایص علی نیست، زیرا افراد جامعه باایمان به حکم آیه (الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) همه دوست و محب یکدیگرند.

پاسخ: اتفاقاً آنچه در سؤال آمده است گواه روشن بر این است که مقصود از «ولی» در آیه همان سرپرست و کسی است که زمام امور جامعه مسلمانان در دست او است؛ چنان که می گویند: «الاب ولیّ الطّفل، الحاکم ولیّ القاصر» و قرآنی گواهی می دهد که مقصود از ولی در آیه، محب و دوست یا ناصر و کمک کار نیست، بلکه همان مقام ولایت است که خداوند ذاتاً آن را دارا است و پیامبر و جانشین وی در پرتو موهبت دارا می شوند. اینک این قرائن: 7.

ص: 92

1. هر گاه مقصود از ولی غیر از ولایت و زعامت دینی و مقام سرپرستی باشد، منحصر کردن مقام سه نفر بی جهت و بی مورد خواهد بود، زیرا چنان که گفته شد همه افراد باایمان، محب و دوست، ناصر و یار یکدیگرند و اختصاص به این سه نفر ندارد.
 2. ظاهر آیه این است که برای جامعه مسلمانان این سه نفر ولایت دارند؛ در این صورت باید گروهی که ولایت دارند، غیر گروهی باشند که مورد ولایت باشند؛ بنابراین ناچاریم که «ولی» را در آیه طوری معنی کنیم که این گروه از هم متمایز و جدا باشند. هر گاه ولی را به معنی زعیم و سرپرست امور مسلمانان بگیریم، طبعاً این گروه از هم جدا و متمایز می گردند، ولی اگر به معنی دوست و ناصر بگیریم، این دو گروه به صورت گروه واحد درآمده و ولی و مورد ولایت یکی خواهند بود.
 3. هر گاه مقصود دوستی و نصرت است، در این صورت لازم بود که به جمله (وَالَّذِينَ آمَنُوا) اکتفا گردد و هرگز نیاز نداشت از موضوع نماز و زکات بازگو کند زیرا جامعه باایمان، همه با هم دوست بوده و ناصر یکدیگرند.
- ممکن است گفته شود علت بازگو کردن نماز و زکات برای اهمیت است که دو رکن اساسی، که یکی نظام عبادی و دیگری نظام مالی است، دارند و ایمان بدون ادای این دو وظیفه نمی تواند در جامعه ایجاد همبستگی کند.
- پاسخ آن، این است که آنچه اهمیت دارد، همان موضوع نمازگزاری و زکات دادن است، ولی در آیه علاوه بر این دو به نکته دیگری اشاره می کند و آن اینکه در حال رکوع زکات می دهند. این خصوصیت در آیه گواه بر این است که مقصود از جمله (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) گروه خاصی است و اگر مقصود همه افراد جامعه بود، دلیل نداشت که این قید در آیه بیاید.

هر گاه از این جمله گروه خاصی اراده شده است، دیگر نمی توان گفت مقصود از «ولی» دوست یا ناصر است، زیرا دوستی یا نصرت افراد باایمان به یکدیگر، به دسته معینی اختصاص ندارد.

نتیجه اینکه ذیل آیه نیز می تواند روشنگر معنی ولی باشد که در آغاز آیه قرار گرفته است.

درحقیقت مفاد آیه همان است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) در یکی از سخنان خود درباره علی فرموده است:

«یا علیّ أنت ولیّ کلّ مؤمن من بعدی»:⁽¹⁾

«علی تو پس از من ولی هر فرد باایمان هستی».

لفظ «بعدی» گواه بر این است که مقصود از ولی همان مقام زعامت و حکومت و سرپرستی در امور دینی است و اگر غیر این بود، اختصاص به زمان درگذشت پیامبر نداشت.

می توانیم از طریق دیگر روشن کنیم که مقصود از ولی همان مقام ولایت و سرپرستی اسلامی است که خداوند بزرگ آن را به پیامبر خدا به نص آیات قرآن عطا فرموده است.

شکی نیست که خداوند دارای انواع ولایت های تکوینی و تشریحی است. هر نوع ولایتی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) بر امت دارند، همگی موهبتی است که خداوند به وی عطا فرموده است. قرآن مجید به ولایت پیامبر طی آیاتی اشاره می کند:

1. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) از خود ما به ما نزدیک تر و اولی و شایسته تر است؛ چنان که می فرماید: 1.

ص: 94

1- . مسند احمد، ج 4، ص 437؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 111.

(النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (1)

«پیامبر به افراد با ایمان از جان آنها اولی و شایسته تر است.»

2. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) از طرف خداوند مأموریت دارد که در میان مردم با آنچه خداوند به او نازل کرده است، قضاوت و داوری کند، چنان که می فرماید:

(إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) (2)

«ما قرآن را به تو نازل کردیم تا در میان مردم با آنچه که به تو ارائه کرده ایم، داوری کنی.»

3. اطاعت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) بر مردم بسان اطاعت خداوند واجب و لازم است؛ چنان که می فرماید:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) (3)

«از خدا و فرستاده او اطاعت کنید.»

4. هر وقت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) پیرامون موضوعی حکم و داوری کند، بر دیگران لازم است که از آن پیروی کنند و برای هیچ کس اختیاری در آن نیست، چنان که می فرماید:

(وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (4)

«هنگامی که خدا و فرستاده او پیرامون موضوعی داوری کردند، هیچ فرد باایمانی نمی تواند در آن اختیار داشته باشد و خلاف آن را اختیار کند.» 6.

ص: 95

1- . احزاب، 6.

2- . نساء، 105.

3- . نساء، 59.

4- . احزاب، 36.

5. کسانی که با فرمان پیامبر مخالفت ورزند، دچار بلا یا عذاب دردناکی می گردند؛ چنان که می فرماید:

(فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (1)

«کسانی که با فرمان پیامبر مخالفت میورزند، از آن بترسند که در کشاکش امتحان سخت قرار گیرند یا با عذاب دردناکی روبرو شوند».

6. بالآخره پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) معلم و آموزگار امت و تعلیم دهنده کتاب و حکمت است، چنان که می فرماید:

(وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (2)

«کتاب و حکمت بر آنان می آموزد».

خداوند این رشته از مقامات و به اصطلاح ولایت های تشریحی را به پیامبر گرامی مرحمت نموده و او را اولای امت و سرپرست جامعه و اولای آنان و قاضی و داور مسلمانان، فرمانده و آموزگار آنان قرار داده است.

بنابراین اگر قرآن می گوید خدا و فرستاده او ولی شما است، مقصود این ولایت های تکوینی و تشریحی است که خداوند اصالتاً و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) از طریق موهبت دارا است.

اگر پس از این جمله، جمله (وَالَّذِينَ آمَنُوا) را بر آن عطف می کند و او را نیز ولی مسلمانان معرفی می کند، قطعاً همانند همان ولایتی را که پیامبر دارا است بر طایفه سوم ثابت می کند، نه ولایت به معنی دوستی یا ولایت به معنی کمک که هرگز قرآن آنها را به عنوان مستقل برای پیامبر ثابت نکرده است. 2.

ص: 96

1- . نور، 63.

2- . جمعه، 2.

خلاصه ولّی در هر سه مورد یک معنی بیش ندارد و اگر مقصود از ولی بودن خدا و رسول همان مقام ولایت و اولویت است، باید ولی بودن فرد سوم نیز به همان معنی باشد، نه اینکه ولایت خدا و رسول به شکلی و ولایت سومی به شکلی دیگر باشد.

شاهد دیگر این است که در آیه بعدی می فرماید: هر کس این سه نفر را ولّی خود قرار دهد، او وابسته حزب الهی است و حزب خدا پیوسته حاکم و پیروز است آنجا که می فرماید:

(وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ):

«هرکس خدا و پیامبر او و افراد باایمان را ولّی خود قرار دهد او پیروز است زیرا حزب خدا پیوسته پیروز می باشد».

این آیه به روشنی ثابت می کند که هرکس این سه گروه را ولّی خود قرار دهد، او از حزب الهی است و این سه گروه، رهبری حزب الهی را بر عهده دارند و مقام رهبری جز همان مقام ولایت چیزی نیست.

با اینکه در آیه از ولایت سه نفر سخن به میان آمده است و به حسب ظاهر باید بفرماید «اتّما أولیائکم» ولی های شما، مع الوصف لفظ مفرد ولّی را به کار برده است. شاید هدف از مفردگویی در آیه این باشد که برساند که در اینجا ولایت واحدی وجود دارد که خداوند اصالتاً و دیگران به طور کسبی و موهبتی آن را دارا هستند و هرگز ولایت های دیگری در کار نیست که ولایت پیامبر یا ولایت گروه سوم غیر از ولایت خدا باشد.

هرگاه مقصود از ولی در آیه همان زعیم اسلامی و متصرف در حقوق و اموال باشد، طبعاً باید علی در حال حیات پیامبر دارای چنین موقعیتی گردد، در صورتی این مقام در حال حیات پیامبر مخصوص پیامبر بوده و احدی با او در این مقام شریک نبوده است؟

پاسخ: کسانی که مقام امامت را یک مقام انتصابی می دانند و معتقدند امام باید بسان پیامبر از جانب خداوند تعیین گردد، برای این سؤال پاسخ روشن دارند و آن اینکه:

تعیین یک فرد برای زعامت، با بودن زعیم دیگر، نه به آن معنی است که در همان زمان انتصاب می تواند زمام امور را به دست بگیرد و در امور سیاسی و اجتماعی مسلمانان مداخله کند، بلکه جعل چنین مقامی برای یک فرد بسان مقام نایب رئیسی است که از طرف رئیس مؤسسه ای به فردی داده می شود و هدف این است که در غیاب او کارهای مؤسسه معوق نماند یا بسان ولایت عهدی است که رئیس کشور، فردی را برای آن مقام انتخاب می کند. این افراد از وقتی که برای این مقام انتخاب می گردند دارای مقام نیابت و ولایت می باشند. چیزی که هست در موقعی می توانند انجام وظیفه کنند که زعیم و رئیس پیشین، در رأس کار نباشد.

بنابراین امیر مؤمنان در زمان پیامبر رسماً دارای مقام ولایت بود از آنجا که این مقام به وی به خاطر این داده شده که زمام امور را، پس از پیامبر به دست بگیرد قطعاً زمامداری وی به وقتی موکول خواهد بود که پیامبر در میان مردم نباشد.

هرگاه مقصود از (وَالَّذِينَ آمَنُوا) تنها علی بن ابی طالب است، چرا مطالب را به صیغه جمع آورده است، بلکه لازم بود بگوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا». آیا به کار بردن صیغه جمع در یک فرد مجاز است؟

پاسخ: در قرآن مجید، کراراً درباره فردی صیغه جمع به کار رفته است. اینک نمونه هایی:

1. در آیه مباحثه می فرماید: (نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) (1) مفسران اسلامی اتفاق نظر دارند که مقصود از «نِسَاءَنَا» و «نِسَاءَكُمْ» فاطمه و علی است، در صورتی که آیه به صورت جمع وارد شده و مقصود از هریک از دو لفظ جمع یک نفر است.

2. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ) (2) «ای افراد باایمان، دشمنان من و دشمنان خود را ولی و دوست خویش اتخاذ نکنید». مفسران می گویند: مقصود از افراد باایمان حاطب بن بلتعنه است که برای جلب نظر مشرکان مکه، اسرار مسلمانان را در اختیار آنان می نهاد.

3. (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) (3) «می گویند هرگاه به مدینه بازگشتیم گروه عزیز، افراد ذلیل را خارج می کنند». مفسران می گویند: گوینده این جمله عبدالله بن ابی بود. با اینکه گوینده سخن یک نفر بیش نبود، قرآن درباره او لفظ جمع «یقولون» به کار برده است.

4. (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (4) «کسانی که ثروت خود را».

ص: 99

1- . آل عمران، 61.

2- . ممتحنه، 1.

3- . منافقون، 8.

4- . بقره، 274.

شب و روز پنهان و آشکار، انفاق می کنند». مفسران اسلامی می گویند درباره امام علی یا ابوبکر نازل شده است.

5. در همین سوره، سه آیه قبل از آیه مورد بحث، درباره عبدالله بن ابی چنین می گوید: (يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ) (1) «می گویند از آن می ترسیم که پیشامد بدی رخ دهد؛ یعنی مسلمانان مغلوب گردند و مشرکان پیروز شوند، گوینده این سخن عبدالله بن ابی رئیس منافقان است.

بنابراین استعمال صیغه جمع درباره یک فرد در قرآن و لغت عرب بیش از آن است که در این صفحات استقصا گردد.

البته به کار بردن صیغه جمع درباره یک فرد در هر موردی به خاطر نکته ای است؛ مثلاً نکته به کار بردن آن در مورد عبدالله بن ابی این است که رئیس اوسیان بود و سخن او به منزله سخن گروهی بود که از او پیروی می کردند؛ از این جهت درباره عبدالله بن ابی که رئیس حزب نفاق بود لفظ جمع به کار برده شده است، تو گویی این سخن را همه افراد حزب نفاق می گویند.

علت اینکه در آیه مورد بحث لفظ جمع به کار رفته، در حالی که مقصود از آن تنها امیر مؤمنان می باشد، این است که عواطف منافقان و گروه مخالف، بر ضد امام تحریک نشود و بدانند که این یک قانون کلی است و امکان دارد که افراد و مصادیق فراوانی پیدا کند، هر چند فعلاً بیش از یک نفر، مصداق ندارد.

به عبارت دیگر به کار بردن صیغه جمع این فایده را دارد که جامعه اسلامی بدانند زعامت و ولایت امام یک کار خرافی نبوده است، بلکه تحت یک ضابطه کلی است که امام توانسته است خود را با آن قانون تطبیق دهد و از این طریق دیگران را تحریک کند تا خود را برای نیل به چنین مقامی آماده سازند و بدانند که در این 2.

ص: 100

انتخاب تعصبی در کار نبوده و کار بی ملاکی انجام نگرفته است، بلکه این راه به روی همه باز بوده است، هرچند جز علی کسی نتوانسته است به این مقام برسد.

سؤال چهارم

می گویند علی به دلیل اینکه انگشتر خود را به فقیر داد، این آیه درباره او نازل گردید، ولی این شأن نزول با ظاهر آیه تطبیق نمی کند، زیرا آیه می گوید: «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» (زکات می دهند) و در لسان شرع به انگشتری زکات نمی گویند بلکه این لفظ را در مقامی به کار می برند که از نظر اسلام زکات واجب بر آن تعلق گیرد مانند: طلا و نقره مسکوک و غلات و

پاسخ: تفسیر زکات به معنی دوم از اصطلاحات فقهی است که بعدها در میان مسلمانان رایج شده است، در صورتی که در لغت و اصطلاح قرآن معنی وسیع تر و گسترده ای دارد.

زکات در لغت عرب به معنی نمو و تطهیر و پاکی است و قرآن بر هر انفاقی که به خاطر خدا انجام گیرد زکات می گوید و غالباً موقعی که این لفظ همراه نماز ذکر گردد، مقصود انفاقی است که انگیزه الهی در آن باشد اعم از واجب یا مستحب، چنان که در آیه های زیر به این معنی است:

1. (وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ) (1) «(به ابراهیم و اسحاق و یعقوب) کارهای نیک و اقامه نماز و دادن زکات را الهام کردیم». به طور مسلم این نظام مالی که به عنوان زکات در اسلام است هرگز در میان ملل پیشین نبوده است، مع الوصف کلمه زکات در آنها به کار رفته است.

2. حضرت عیسی در گهواره خود را چنین معرفی می کرد: (وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ)3.

ص: 101

1- . انبیاء، 73.

«خدا نماز و زکات را به من تا زنده ام توصیه کرده است».

3. خداوند حضرت اسماعیل را چنین تعریف می کند: (وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ) «به اهل بیت خود دستور می داد که نماز بخوانند و زکات بدهند». ناگفته پیدا است که هرگز در شرایع پیشین یک چنین نظام مالی که در اسلام به عنوان زکات است وجود نداشته است و زکات آنان همان نوع انفاق در راه خدا بوده است.

روشن تر از همه آیاتی است که در مکه، پیش از ایجاب زکات در اسلام وارد شده است؛ مانند: (وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ) (2) مقصود از زکات در این آیه و آیه های دیگری که در آغاز بعثت (پیش از تشریح زکات اصطلاحی) نازل شده است، همان انفاق در راه خدا است.

اصولاً آیه ای که در آن زکات اصطلاحی تشریح شده است زکات را از اقسام صدقه دانسته، می فرماید: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا) (3) «از اموال آنان صدقه بگیر و به وسیله آن روح آنان را از رذایل اخلاقی پاکیزه بگردان»؛ بنابراین به زکات اصطلاحی از آن نظر زکات می گویند که صدقه و انفاق در راه خدا است؛ در این صورت هرگاه به صدقه های مستحبی زکات گفته شود، استعمال صحیح خواهد بود (دقت کنید).

سؤال پنجم: شایسته مقام امام علی این است که در مقام عبادت و نیایش به غیر خدا توجه پیدا نکند، در حالی که توجه به فقیر و دادن انگشتی به وی با خضوع و خشوعی که مناسب مقام امام است منافات دارد.

پاسخ: رفع نیازمندی های مستمندان از بزرگ ترین فرایض اسلامی است که 3.

ص: 102

1- . مریم، 31.

2- . مؤمنون، 4.

3- . توبه، 103.

مایه تقرب به مقام ربوبی می گردد. شنیدن ناله مستمند و اجابت درخواست او در حال نماز، عبادتی است در ضمن عبادت و باید گوش مردان خدا در تمام احوال، آماده شنیدن چنین درخواست ها و ناله ها باشد و شنیدن چنین ناله ای، با خضوع و خشوع در حال عبادت، منافاتی ندارد.

تجربه نشان داده است که بسیاری از مادرانی که به هیچ صدایی از خواب بیدار نمی شوند، اما ناله ضعیف کودک شیرخوارش آنان را از خواب بیدار می کند، زیرا آنان هنگام خواب تصمیم می گیرند که دستگاه شنوایی شان در برابر هر حادثه ای تعطیل گردد و با هیچ صدایی جز صدای کودک خود، بیدار نشوند.

مردان بزرگ خدا، در مقام عبادت و پرستش خدا، از هر موضوعی جز خدایی خبر می شوند و در عز ربوبی و جلال الهی مستغرق می گردند و دستگاه بینایی و شنوایی چیزی را نمی بیند و نمی شنود جز آنچه که رضای الهی در آن باشد.

بنابراین هرگاه علی در حال نماز صدای مستمندی را شنید، به خاطر این است که رضای الهی در شنیدن آن بوده است و علی هیچ گاه از شنیدن چنین صداها غافل نبوده است.

شعر به حادثه ابدیت می بخشد

هرگاه مضمون حادثه ای به وسیله شاعر زبردستی در قالب شعر ریخته شود، به حکم اینکه بسیاری از مردم به خواندن شعر و حفظ آن علاقه خاصی دارند، طبعاً مضمون حادثه رنگ ابدیت به خود گرفته، در هر عصری به صورت حادثه زنده ای می ماند.

پس از نزول آیه، حسان بن ثابت، شاعر دوران رسالت شأن نزول آیه را در قالب شعر ریخت. از میان اشعار او، به نقل و ترجمه سه بیت اکتفا میورزیم:

فانت الّذی أعطیت اذ أنت راکع *** فدتک نفوس القوم یا خیر راکع

علی! تو آن کسی هستی که در حال رکوع عطا کردی، جان امت به فدای تو ای بهترین نمازگزاران.

بخاتمک المیمون یا خیر سیّد *** و یا خیر شارثم یا خیر راکع

انگشتی مبارک خود را دادی، ای نیکوترین افراد و نیکوترین خریدار، و نیکوترین رکوع کننده.

فأنزل فیک الله خیر ولایه *** و بینها فی محکّمات الشّرایع

خداوند عالی ترین مقام ولایت را در حق تو نازل کرد و آن را در آیات محکم خود تشریح نمود. (1)

این خصلت بزرگ، پیش از آنکه در قالب شعر ریخته شود و رنگ ابدیت به خود گیرد، به وسیله قرآن مجید و سخنان پیامبر گرامی، رنگ جاودانی به خود گرفته و تا قرآن تلاوت می شود، تا احادیث پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) در میان مسلمانان هست، این حادثه فراموش نخواهد شد.

تنها از میان دانشمندان اهل تسنن، 65 نفر در کتاب های کلامی و تفسیری و حدیثی خود این حدیث را آورده اند. مرحوم علامه امینی در کتاب نفیس خود الغدیر، ج3، ص141-147، نام و خصوصیات آنان را آورده است و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم. 0.

ص: 104

1- . مناقب خوارزمی، ص178؛ کفایه گنجی، ص107؛ تذکره ابن الجوزی، ص10.

اشاره

1. فداکاری بی نظیر

2. تحریف جنایتکار عصر معاویه

3. تعصب های ناروای جاحظ

4. ابن تیمیه

آیه ای که در ليله المبيت نازل شده است

جانبازی و فداکاری از نشانه های افراد باایمان است. اعمال و رفتار هر فردی، زاینده طرز تفکر و عقیده او است. اگر ایمان انسان به چیزی به حدی برسد که آن را بالاتر از جان و مال خود بیندیشد قطعاً در راه آن سر از پا نمی شناسد و هستی و تمام شئون خویش را فدای آن می سازد.

قرآن مجید این حقیقت را در آیه زیر منعکس کرده و می فرماید:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (1) 5.

ص: 105

«افراد باایمان کسانی هستند که خدا و پیامبر او را باور نموده و در آن تردید نمی کنند و با مال و جان خود می کوشند. آنان به راستی افراد باایمان هستند.»

در سال های آغاز بعثت، مسلمانان سخت ترین شکنجه ها و زجرها را در راه پیشبرد هدف، تحمل می کردند و سران کفر و شرک افرادی پناهی را که به آیین توحید می گرویدند، زیر ضربات شکنجه ها از پای در می آوردند. چیزی که دشمنان را از گرایش به آیین توحید باز می داشت، عقاید خرافی پدران و حفظ مقام خدایان و نگهداری امتیازات قومی و طبقاتی و کینه های میراثی قبیله‌گی بود و این موانع تا روزی که پیامبر مکه را فتح کرد، بر سر راه پیشرفت اسلام در مکه و اطراف آن وجود داشت و جز با قدرت نیرومند ارتش اسلام از میان نرفت.

فشار قریش نسبت به مسلمانان سبب شد که گروهی به حبشه و گروه دیگری به یثرب مهاجرت کنند. با اینکه پیامبر و علی از حمایت خاندان بنی هاشم بالأخص ابوطالب برخوردار بودند، مع الوصف جعفر بن ابی طالب در سال پنجم بعثت با گروهی مکه را به عزم حبشه ترک گفت و تا سال هفتم هجرت که سال فتح خیبر بود، در آنجا اقامت گزید.

پیامبر اسلام در سال دهم بعثت بزرگ ترین حامی و مدافع خویش در مکه یعنی حضرت ابوطالب را از دست داد. بیش از چند روز از مرگ عمو نگذشته بود که همسر مهربان او خدیجه که در تمام مواقع از بذل جان و مال در پیشبرد هدف مقدس پیامبر دریغ نمی داشت، نیز چشم از جهان پوشید. با درگذشت این دو حامی بزرگ درجه خفقان و فشار در مکه بالا رفت تا آنجا که در سال سیزدهم بعثت سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند که ندای توحید را با زندانی کردن پیامبر یا با کشتن یا تبعید وی، در محیط خویش خاموش سازند. قرآن مجید هر

سه نقشه آنان را یادآور شده و می فرماید:

(وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) (1)

«به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضد تو از در مکر وارد شده و تصمیم می گرفتند که تو را زندانی کنند یا بکشند یا تبعید نمایند. آنان از در حيله وارد می شوند و خداوند از همه چاره جوتر است».

سران قریش نظر دادند که از هر قبیله فردی انتخاب گردد و تمام این افراد نیمه شب وارد خانه محمد (صلی الله علیه و آله) شوند و او را قطعه قطعه کنند تا از این طریق جامعه شرک از تبلیغات او آسوده شوند و خون او در میان قبایل عرب، پخش گردد تا خاندان هاشم را یارای جنگ با تمام قبایلی که در ریختن خون وی شرکت کرده بودند، نباشد. فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را ابلاغ کرد که هرچه زودتر سرزمین مکه را به عزم یترب ترک کند.

تیرگی شب فرارسید و مکه و محیط خانه پیامبر در پوشش تاریکی شب فرو رفت. مأموران مسلح قریش، آماده حرکت شده و تک تک به سوی خانه رسول خدا روی آوردند. اکنون پیامبر باید از شیوه غافلگیری پیروی کند و خانه را ترک نماید و چنین وانمود کند که در خانه بوده و در بستر خود آرمیده است و تا نیمه شب که وقت حمله به خانه او است، خود را از محیط مکه خارج سازد و به نقطه نامعلومی پناه برد. برای اجرای چنین نقشه ای لازم است که فرد جانبازی در بستر او بخوابد و برد سبز پیامبر را به خود پیچد تا افرادی که نقشه قتل او را کشیده اند، تصور نمایند که او هنوز خانه را ترک نگفته است و در نتیجه افکار آنان، فقط متوجه خانه او شود و از عبور و مرور افراد در کوچه و بیرون مکه، جلوگیری به عمل نیاورند. اکنون کیست که 0.

ص: 107

در خوابگاه پیامبر بخوابد؟ لابد کسی خواهد بود که پیش از همه به وی ایمان آورده است و از آغاز بعثت پروانهوار دور شمع وجود او گردیده است. این فرد شایسته جز علی کسی نیست و باید این افتخار نصیب وی گردد.

از این نظر پیامبر (صلی الله علیه وآله) رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: مشرکان قریش امشب نقشه قتل مرا کشیده اند و تصمیم گرفته اند که به طور دسته جمعی به خانه من بریزند و مرا در میان بسترم بکشند؛ از این جهت از طرف خدا مأمورم که مکه را به سوی نقطه ای ترک کنم. لازم است امشب در فراش من بخوابی و آن برد سبز را به خود بپیچی تا آنان تصور کنند که من هنوز در خانه در بسترم آرمیده ام و مرا تعقیب نکنند.

علی (علیه السلام) از آغاز شب در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آرمید و چهل نفر تروریست اطراف خانه را محاصره کرده و از شکاف در به داخل خانه می نگرستند و وضع خانه را عادی می دیدند و گمان می کردند که پیامبر در بستر خود آرمیده است. همه آنان سراپا یک تن حس و مراقبت بودند، دل ها بیدار و چشم ها تیز و سینه ها پر از کینه بود و آن چنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند که جنبش موری از نظر آنان مخفی نبود. اکنون باید دید که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با این مراقبت شدید چگونه خانه را ترک گفت.

بسیاری از سیره نویسان می گویند: «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در حالی که آیاتی از سوره یس را قرائت می کرد، صف محاصره کنندگان را شکافت و آن چنان عبور کرد که احدی متوجه نگردید». امکان این مطلب قابل انکار نیست. هرگاه مشیت الهی بر این تعلق گیرد که پیامبر خود را از طریق اعجاز و قوانین غیر عادی نجات دهد، کوچک ترین چیزی نمی تواند مانع از آن گردد ولی سخن اینجا است که قرائن زیادی حکایت می کند که خدا نمی خواست پیامبر خود را از طریق اعجاز نجات بخشد و الا لازم نبود که علی (علیه السلام) در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بخوابد و خود پیامبر به غار ثور برود، سپس با زحمات زیادی راه مدینه را پیش بگیرد.

برخی می گویند: «هنگامی که پیامبر از خانه خارج شد، همه آنان را خواب ربوده بود و پیامبر(صلی الله علیه وآله) از غفلت آنان استفاده نمود».

ولی این نظر دور از حقیقت است و هرگز انسان باور نمی کند چهل تروریست که خانه را برای این محاصره کرده بودند که پیامبر از خانه بیرون نرود تا لحظه معینی بریزند او را بکشند، مأموریت خود را آن چنان سرسری بگیرند و همگی با خیال آسوده بخوابند.

بعید نیست همان طور که برخی می نویسند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) پیش از گرد آمدن تروریست ها، خانه را ترک گفته و بیرون رفته بود. (1)

یورش به خانه وحی

مأموران قریش که دست های آنان روی قبضه شمشیر بود، منتظر لحظه ای بودند که همگی به خانه وحی یورش آورند و در حالی که پیامبر در بسترش خوابیده است، خون او را بریزند. آنان از شکاف در به خوابگاه پیامبر می نگریستند و از نشاط و فرح در پوست نمی گنجیدند و تصور می کردند که به آخرین آرزوی خود رسیده اند، ولی علی(علیه السلام) با قلبی مطمئن و آرام در خوابگاه پیامبر دراز کشیده و روحش در آرامش فرو رفته بود، زیرا می دید که خدا چگونه پیامبر خود را نجات داد.

نخست تصمیم گرفته بودند که نیمه شب وارد خانه پیامبر شوند، ولی به علی منصرف شدند و سرانجام قرار شد در فروغ صبح وارد خانه شوند و مأموریت خود را انجام دهند. پرده های تیره شب کنار رفت و صبح صادق سینه افق را شکافت. مأموران با شمشیرهای برهنه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر هجوم آوردند و از اینکه در آستانه بزرگ ترین آرزوی خود بودند، از شادی در پوست نمی گنجیدند. 2.

ص: 109

وقتی وارد خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) شدند، علی (علیه السلام) از بستر خود بلند شد و آنان علی را به جای پیامبر یافتند. خشم و غضب سراپای وجود آنان را فرا گرفت. رو به علی کردند و گفتند: محمد کجا است؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ کاری کردید که او ناچار شد خانه را ترک کند. در این موقع به سوی علی یورش بردند و او را به سوی مسجد کشیدند و پس از بازداشت مختصری او را آزاد ساختند و در حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد، تصمیم گرفتند از پای نشینند تا جایگاه پیامبر را کشف کنند. (1)

قرآن مجید برای اینکه این فداکاری بی نظیر در تمام قرون و اعصار جاودان بماند، طی آیه ای فداکاری علی را می ستاید و علی را از کسانی می داند که جان به کف به سوی تحصیل رضای خدا می روند، آنجا که می فرماید:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) (2)

«برخی از مردم جان خود را برای تحصیل رضای خداوند از دست می دهند. خداوند به بندگان خود رؤف و مهربان است».

مهر و مودت خداوند باید شامل حالی علی (علیه السلام) باشد. اگر اسماعیل آماده شد که به وسیله پدر کشته شود و گفت «پدر جان، به آنچه مأموریت داری درباره من انجام بده»، علی آماده شد که به وسیله سرسخت ترین دشمنان مقتول گردد تا از این طریق پیامبر بزرگ نجات یابد.

چیزی برای علی در این لحظات لذت بخش تر از آن نبود که دید پیامبر خدا نجات یافت و مشعل توحید در برابر طوفان حوادث مقاومت نمود. 7.

ص: 110

1- . تاریخ طبری، ج 2، ص 97.

2- . بقره، 207.

بسیاری از مفسران شأن نزول آیه را حادثه ليله المبيت می دانند و می گویند این آیه به همین مناسبت درباره علی (علیه السلام) نازل شده است. (1)

سمره بن جندب عنصر جنایتکار عصر اموی با گرفتن چهارصد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را درباره علی (علیه السلام) انکار کند و در یک مجمع عمومی بگوید که این آیه درباره عبدالرحمان بن مجلم نازل شده است. نه تنها نزول این آیه را درباره علی انکار کرد، بلکه افزود که آیه دیگری (که درباره منافقان نازل شده است) درباره علی نازل گردیده است. اینک آن آیه:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) (2)

«گفتار برخی از مردم تو را به تعجب و می دارد و خدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می گیرد (تو فریب ظاهر گفتار او را نخور) زیرا وی از سخت ترین دشمنان است». (3)

یک چنین تحریف حقیقت از چنین عنصر جنایتکار بعید نیست. وی در دوران استانداری زیاد در عراق فرماندار بصره بود، روی عنادی که با خاندان پیامبر داشت هشت هزار نفر را به جرم ولایت و دوستی با علی کشت. وقتی زیاد از وی بازجویی کرد و به او گفت به چه جرأتی این همه افراد را کشتی و هیچ تصور نکردی در میان آنان بی گناهی وجود داشته باشد، وی در پاسخ زیاد با کمال 3.

ص: 111

1- . مدارک نزول آیه را درباره علی، کتاب های شیعه و اهل تسنن، سید بحرینی در تفسیر برهان، ج 1، ص 206-207 و مرحوم بلاغی در تفسیر آلاء الرحمان، ج 1، ص 184-185 نقل کرده اند. شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید می گوید: مفسران نزول آیه را در حق علی نقل کرده اند. (ج 13، ص 262).

2- . بقره، 204.

3- . شرح حدیدی، ج 4، ص 73.

«لوقلت مثلهم ما خشيت»: «من از کشتن دو برابر آنها نیز باکی نداشتم» (1).

لکه های ننگین این مرد در این صفحات نمی گنجد. این همان مردی است که دستور رسول خدا را مبنی بر اینکه هر موقع برای سرکشی نخل خود وارد منزل مردم می شود، برای رعایت کسانی که در آنجا زندگی می کنند اجازه بگیرد، رد کرد و حتی حاضر نشد نخل خود را به قیمت چند برابر به پیامبر بفروشد و اصرار داشت که هرگز او برای سرکشی نخل خود اجازه نخواهد گرفت. پیامبر پس از مشاهده این جریان به صاحب خانه گفت: برو، درخت این مرد را بکن و به دور بینداز و رو به سمره کرد و گفت:

«انک رجل مضارّ و لا ضرر و لا ضرار»:

«تو مرد ضرررزی هستی و آیین اسلام اجازه نمی دهد کسی به کسی ضرر بزند».

این تحریف اگر چند روزی روی ساده لوحان اثر جزئی نهاد، ولی مرور زمان پرده های تعصب را عقب زد و محققان اسلام حقایق را از لابلای اوهام تاریخ بیرون کشیده و محدثان و مفسران اسلامی نزول آیه را درباره علی تصدیق نمودند. این قطعه تاریخی حاکی است که مردم شام آن چنان تحت تأثیر تبلیغات دستگاه اموی قرار گرفته بودند که هرچه از دهان گویندگان دستگاه اموی می شنیدند، همه را لوح محفوظ تصور می نمودند. از اینکه مردم شام گفتار امثال سمره را تصدیق می کردند، می توان فهمید که آنان کوچک ترین اطلاعی از تاریخ اسلام نداشتند، زیرا موقع نزول این آیه عبدالرحمان چشم به جهان نگشوده بود و لااقل گام به محیط حجاز نگذاشته و پیامبر را ندیده بود تا آیه ای درباره او نازل گردد. ی.

ص: 112

فداکاری امیر مؤمنان (علیه السلام) در شبی که خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از طرف تروریست های قریش محاصره شد، چیزی نیست که بتوان آن را انکار کرد یا کوچک شمرد. خداوند برای اینکه به این رویداد تاریخی رنگ ابدیت و جاودانی بخشد. در قرآن مجید (1) از آن یاد کرده و مفسران اسلامی نیز در تفسیر آیه مربوط به این موضوع به نزول آن درباره علی (علیه السلام) اشاره نموده اند.

ولی افرادی که به دیده، پرده پندار و در دل تعصب هایی بر ضد علی (علیه السلام) دارند، به دست و پا افتاده اند که این فضیلت بزرگ تاریخی را درباره او آن چنان تفسیر کنند که از عظمت و بزرگی و مقام فداکاری او بکاهند.

جاحظ یکی از دانشمندان اهل تسنن چنین می نویسد: «هرگز نمی توان خوابیدن علی در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را اطاعت و فضیلت بزرگ شمرد، زیرا پیامبر به او اطمینان داده بود که اگر در جایگاه او بخوابد، آسیبی به او نخواهد رسید» (2).

پس از وی ابن تیمیّه دمشقی (3) به این مطلب پر و بال داده و افزوده است: ت.

ص: 113

1- . بقره، 207.

2- . العثمانیه، ص 45.

3- . ابن تیمیه روی مخالفت هایی که با علمای اسلام داشت و عقاید خاصی که درباره شفاعت و زیارت قبور و... ابراز می کرد، مطرود علمای وقت گردید و سرانجام در سال 728 در زندان دمشق درگذشت.

«علی (علیه السلام) از طریق دیگر نیز می دانست که کشته نمی شود، زیرا پیامبر به وی گفته بود فردا در نقطه معینی از مکه اعلام کند که هرکس نزد محمد امانتی دارد، هم اکنون بیاید باز گیرد.»

علی (علیه السلام) از مأموریتی که پیامبر به وی داد، به خوبی فهمید که اگر در بستر پیامبر بخوابد، آسیبی به وی نخواهد رسید و جان به سلامت خواهد برد.»

پاسخ

پیش از آنکه صفحات تاریخ را ورق زده و موضوع را بررسی کنیم، از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

جاحظ و ابن تیمیّه و پیروان این دو نفر، لاقلاً به بی مهری نسبت به خاندان پیامبر معروفند، ولی آنها برای انکار فضیلتی، ناخودآگاه فضیلت بالاتری را ثابت کرده اند!

زیرا علی (علیه السلام) که از طرف پیامبر مأموریت پیدا کرد که در خوابگاه او بخوابد، از نظر ایمان از دو حال خارج نبود: یا ایمان و اعتقاد وی به راستگویی پیامبر در درجه عادی و متعارف بود یا اینکه ایمان قوی و فوق العاده ای به صدق گفتار پیامبر داشت.

در صورت نخست نمی توان گفت علی (علیه السلام) علم قطعی به سلامت و بقای

زندگی خود داشت، زیرا برای یک چنین طبقه که از نظر ایمان و اعتقاد در درجه نازل و پایین قرار می گیرند (و مسلماً علی (علیه السلام) از آن طبقه نبوده است) هرگز از گفتار پیامبر جزم و یقین به صحت گفتار او پیدا نمی کنند و اگر هم در بستر وی بخوابند، با نگرانی و تشویش فراوان، وارد عمل می گردند و هر لحظه هیولای مرگ در نظر آنان مجسم می گردد. هرگاه با این شرایط دست به چنین کار بزنند، با احتمال کشته شدن وارد کار می گردند، نه با علم به سلامت بقای زندگی.

ولی اگر علی (علیه السلام) از نظر ایمان در درجه عالی قرار داشت و صحت گفتار پیامبر در نظر او با نور خورشید یکسان بود، در این صورت برای علی (علیه السلام) فضیلت بالاتری ثابت کرده ایم، زیرا هرگاه ایمان فردی به پایه ای برسد که آنچه را از پیامبر راستگو بشنود، آن چنان صحیح و پای برجای تصور کند که برای او با روز روشن فرق نکند، و اگر پیامبر به او بگوید برو در بستر من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید آن چنان با قلبی آرام در بستر او بیارمد، که سر سوزنی احتمال خطر ندهد، قطعاً با چنین فضیلتی چیزی برابری نمی کند. درست است که در این صورت علی (علیه السلام) می دانست که زنده می ماند و آسیبی به او نمی رسد، ولی هرگز هیچ فضیلتی با این ایمان برابری نمی کند و ارزش چنین ایمانی برای علی (علیه السلام) از هر فضیلتی بالاتر می باشد.

صفحات تاریخ را ورق بزنیم

تاکنون بحث ما روی این فرض بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) گفته است کشته نخواهد شد، ولی اگر صفحات تاریخ را ورق بزنیم، خواهیم دید که مطلب آن چنان نیست که پیروان فکر جاحظ تصور کرده اند و همه مورخان آن چنان که این دو نفر نوشته اند، حادثه را ضبط نکرده اند.

مؤلف طبقات کبری(1) جریان هجرت را به طور مشروح نوشته و هرگز از آن جمله ای که جاحظ آن را دستاویز خود قرار داده است (پیامبر به علی(علیه السلام) گفت که در خوابگاه من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید) یادی نکرده است.

نه تنها او بلکه مورخ معروف قرن هشتم مقریزی(2) در کتاب امتاع الاسماع حادثه را بسان کاتب واقدی نقل کرده و هرگز نمی گوید که پیامبر به علی فرمود: آسیبی به تو نخواهد رسید.

آری، در این میان ابن هشام در سیره، ج 1، ص 483 و طبری در تاریخ خود، ج 2، ص 99 از آن «گفتار» یادی کرده اند و اگر دیگران مانند ابن اثیر در تاریخ کامل، ج 2، ص 372 آن را نقل کرده اند، همگی از سیره ابن هشام و یا تاریخ طبری گرفته اند.

بنابراین مسلم نیست که پیامبر این جمله را گفته باشد. تازه اگر گفته، هرگز معلوم نیست که هر دو جمله (نرسیدن آسیب-رد امانت های مردم) را در همان شب نخست گفته باشد، به گواه اینکه این حادثه را دانشمندان شیعه و برخی از سیره نویسان اهل تسنن به شکل دیگری نقل کرده اند. اینک توضیح مطلب:

دانشمند معروف شیعه مرحوم شیخ طوسی در امالی خود دنباله سرگذشت هجرت را که منتهی به نجات پیامبر گردید، چنین می نویسد: «شب هجرت سپری گردید و علی از نقطه اختفای پیامبر آگاه بود و برای فراهم ساختن مقدمات هجرت.

ص: 116

1- . محمد بن سعد معروف به کاتب واقدی که در سال 168 دیده به جهان گشود و در سال 230 دیده از جهان بریست و طبقات وی جامع ترین و گسترده ترین و در عین حال اصیل ترین کتابی است که در سیره پیامبر اکرم نوشته شده است. به ج 1، ص 227-228 مراجعه فرمایید.

2- . تقی الدین احمد بن علی مقریزی، مورخ مشهور مؤلف کتاب امتاع الاسماع که در سال 845 در گذشته است.

پیامبر، لازم بود که شبانه با پیامبر تماس بگیرد»⁽¹⁾.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) سه شب در غار به سر برد و در یکی از شب ها، علیو هند بن ابی هاله فرزند خدیجه، به غار ثور رفتند و محضر پیامبر رسیدند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی دستورهایی زیر را صادر کرد:

1. دو شتر برای من و همفسرم آماده بنما. در این موقع ابوبکر گفت: من قبلاً دو شتر برای این کار آماده کرده ام. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: در صورتی این دو شتر را از تو می پذیریم که پول هردو را پردازم. سپس به علی دستور داد که پول شتران را پردازد.

2. من امین قریش هستم. هم اکنون امانت های مردم در خانه من است. فردا لازم است در نقطه معینی از مکه بایستی و با صدای رسا اعلام کنی هرکس امانتی نزد محمد دارد، بیاید امانت خود را بگیرد.

3. اکنون موقع آن رسیده است که کم کم خود را آماده مهاجرت بنمایی. هر موقع نامه من به تو رسید، دخترم فاطمه و مادرت فاطمه و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را همراه خود بیاور و اگر کسانی از بنی هاشم خواستار مهاجرت شدند، مقدمات مسافرت آنان را فراهم کن، سپس فرمود:

باید به تو بگویم که از حالا هر نوع خطر و آسیبی که در کمین تو بود، از تو برطرف شده است و از این لحظه به بعد آسیبی به تو نخواهد رسید.⁽²⁾

این جمله که متن عربی آن را در پاورقی آورده ایم، مانند همان جمله ای است که ابن هشام در سیره و طبری در تاریخ خود آورده اند. چنان که ملاحظه می فرمایید».

ص: 117

1- . امالی، شیخ طوسی.

2- . متن عبارت پیامبر در آن شب این بود: «انهم لن يصلوا اليك من الآن بشيء تکرهه».

اگر پیامبر به علی تأمین جانی داده است، در همان شب های بعد بوده است، نه در شب هجرت و اگر به علی فرمان داده است که امانت های مردم را رد کند، باز در شب دوم یا سوم بوده است، نه در ليله المييت.

اگر بعضی از مورخان اهل تسنن، واقعه را طوری نقل کرده اند که می رساند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در شب هجرت به علی تأمین داده و در همان شب نیز دستور رد امانت ها را صادر کرده است قابل توجیه است، زیرا بعید نیست که نظر آنان به نقل اصل حادثه بوده و تعیین وقت صدور این جمله و وصایا، برای آنان حائز اهمیت نبوده است؛ از این جهت همه مطالب را یک جا بدون اشاره به محل این گفتگوها نقل کرده اند.

حلبی در سیره خود می نویسد در یکی از شب ها که پیامبر در غار ثور به سر می برد علی (علیه السلام) شرفیاب محضر پیامبر گردید و پیامبر در آن شب به علی دستور داد که امانت های مردم را باز گرداند و قرض های پیامبر را ادا نماید و از مؤلف کتاب الدر نقل می کند که علی پس از شب هجرت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ملاقات داشته است. [\(1\)](#)

دو گواه روشن بر فداکاری امام

در اینجا، دو مطلب تاریخی گواهی می دهد که عمل علی در آن شب جز فداکاری، کار دیگری نبوده است و علی به راستی آماده مرگ و قتل و شهادت در راه خدا بود.

1. اشعاری که امام پیرامون این حادثه تاریخی سروده و سیوطی همه آنها را 7.

ص: 118

1- . سیره حلبی، ج 2، ص 37.

در تفسیر (1) خود نقل کرده است، گواه روشن بر روح جانبازی او است. متن اشعار امام را در پاورقی و ترجمه آنها را در اینجا منعکس می کنیم:

«من جان خود را سپر کسی قرار دادم که بهترین انسان های روی زمین و نیکوترین فردی است که خانه خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است.»

آن شخص عالی قدر محمد بود. من هنگامی دست به این کار زدم، که کافران نقشه قتل او را ریخته بودند. در این موقع خدای من او را از مکر دشمنان حفظ نمود.

من در بستر وی شب را بیتوته کردم و در انتظار حمله دشمن بودم و خود را برای مرگ و اسارت آماده ساخته بودم».

آیا این جمله های روشن حاکی از مقام جانبازی و فداکاری امام نیست یا اینکه باید به گفته چند نفر بدخواه تسلیم شویم و بگوییم امام در آن شب، کار مهمی را انجام نداده است؟ قضاوت و داوری با خوانندگان است.

2. دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده اند که خداوند در آن شب به دو فرشته خود جبرئیل و میکائیل خطاب نمود که اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری حیات و زندگی تعیین کنم، کدام یک از شما حاضر است مرگ را بپذیرد و زندگی را به دیگری واگذار کند. در این لحظه هیچ کدام نتوانست مرگ را بپذیرد و در راه دیگری فداکاری کند.

سپس خدا به آن دو فرشته خطاب کرد و گفت: به روی زمین فرود آید و ببینید سر

ص: 119

1- . الدر المنثور، ج 1: وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصى *** و من طاف بالبيت العتیق و بالحجر محمد لَمَّا خاف أن یمکروا به *** فوقاه ربی ذوالجلال من المکر وبتّ أراعیهم متی ینشرونی *** و قد وطنت نفسی علی القتل و الأسر

که چگونه علی مرگ را خریده و خود را فدای پیامبر کرده است، سپس جان علی را از شر دشمن حفظ کنید. (1)

اگر مرور زمان در نظر بعضی بر روی این فضیلت بزرگ پرده کشیده است، ولی در آغاز اسلام، عمل علی در نظر دوست و دشمن بزرگ ترین فداکاری به شمار می رفت.

در شورای شش نفری که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه تشکیل گردید، علی با این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد و گفت: من شما اعضای شورا را به خدا سوگند می دهم آیا جز من کسی بود که برای پیامبر گرامی در غار غذا ببرد؟

آیا جز من کسی در جای او خوابید و خود را سپر بلا نمود؟ همگی گفتند: والله جز تو کسی نبوده است. (2)

مرحوم سید بن طاووس پیرامون فداکاری علی تجزیه و تحلیل جالبی دارد و سپس آن را به فداکاری اسماعیل و تسلیم او در برابر پدر قیاس کرده و برتری فداکاری علی را ثابت نموده است. ما برای اختصار از نقل آن خودداری می کنیم. (3) 8.

ص: 120

-
- 1- . بحار الأنوار، ج 19، ص 39، نقل از: احیاء العلوم غزالی.
 - 2- . خصال صدوق، ص 123؛ احتجاج طبرسی، ص 74.
 - 3- . اقبال، ص 593؛ بحار الأنوار، ج 19، ص 98.

1. سرگذشت مباحله

2. افتخار بزرگ اصحاب کساء

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (1)

«هرکس با تو، پس از آنکه عالم شدی، به مجادله برخیزد، بگو بیایید تا بخوانیم فرزندان خود و فرزندان شما را، زنان خود و زنان شما را و جان های خود و جان های شما را و لعنت خدا را بر گروه دروغگویان بفرستیم».

این آیه در اصطلاح مفسران، آیه مباحله است، به خاطر اینکه در این آیه لفظ «نبتهل» وارد شده است.

قرآن مجید برای محکوم کردن مسیحیان که به الوهیت و فرزندى حضرت 1.

ص: 121

مسیح معتقد بودند، از دوراه وارد شده است:

1. برهان علمی: اندیشه پسر بودن عیسی دلیلی جز این ندارد که مادر وی مریم، بدون اینکه با کسی تماس بگیرد، برای عیسی حامل شد، ولی باید توجه نمود که در قوانین آفرینش استثناهایی وجود دارد. درست است که سلول انسانی پیوسته از طریق به هم آمیختن جزئی از پدر «اسپرماتوزنید» با جزئی از مادر «اوول» در رحم مادر شروع به رشد و نمو می کند و پس از طی مراحل به صورت انسان کامل در می آید، اما گاهی می شود که در پرتو اراده حکیمانه خداوند انسانی بدون طی این مقدمات گام به پهنه هستی می گذارد و شما و ما و همه ملل جهان بر چنین انسانی استثنائی عقیده راسخ دارند و آن همان آدم ابوالبشر است که بدون این تشریفات، حتی بدون داشتن مادر نیز به عنوان نخستین انسان گام در این جهان گذارد.

آیا با دیدن چنین نمونه بارزی باز شک و تردید دارید که انسانی به اراده خداوند بدون داشتن پدر می تواند در رحم مادر قرار بگیرد، و به صورت یک انسان استثنائی گام در جهان بگذارد.

خداوند این برهان محکم و استوار را طی آیه ای بیان می کند و می فرماید:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (1)

«کیفیت آفرینش حضرت عیسی مانند خلقت آدم است که او را از خاک آفرید، و وقتی به او فرمان «باش» داد او موجود گردید».

پس از دیدن چنین نمونه بارزی هرگز نباید در بشر بودن موجودی به نام عیسی شک و تردید کنید. 9.

ص: 122

1- . آل عمران 59.

انسان هایی که وجدان بیدار دارند، می توانند از برهان پیش، به توحید و یگانگی و پیراستگی او از داشتن فرزند پی ببرند، ولی در این راه دیگری برای اثبات حقانیت یگانگی خدا هست و آن اینکه ما هم فرزندان و زنان و مردان خود را دعوت کنیم، شما نیز کار را انجام دهید و به ملاحظه یکدیگر برخیزیم و از خداوند بخواهیم که دروغگویان را از رحمت خود دور سازد.

دعوت به مباحله که آیه مورد بحث متضمن آن است، دارای نکات زیر می باشد:

1. از اینکه پیشنهاد مباحله از طرف پیامبر بوده است، حاکی است که وی به راه و روش و عقاید خود یقین داشت در پرتو دعای او دشمن نابود خواهد گردید. از این جهت در آغاز آیه می فرماید:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)

«اگر کسی با تو به محاجه و احتجاج برخاست، پس از آنکه حقیقت بر تو معلوم و روشن گردیده است، بگو...».

2. او به اندازه ای به گفتار و عقیده خود اطمینان داشت که حاضر شده است که جان فرزندان و زنان و مردان خود را به مخاطره افکند؛ از این جهت نه تنها شخصاً در این مراسم شرکت می کند بلکه عزیزان خود را نیز می آورد.

3. صریح آیه این است که ملاحظه باید با حضور سه گروه انجام گیرد:

الف) طرفین فرزندان خود را بیاورند (أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ) ب) زنان خود را بیاورند (نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ) ج) کسانی که به منزله جان آنها محسوب می شوند (أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) و در حقیقت پیشنهاد می کند که طرفین ذکوراً و اناثاً برای مباحله حاضر شوند.

4. از اینکه طرفین زنان و فرزندان و مردان خود را برای مباحله می آورند، می توان نتیجه گرفت که طرف مباحله، تنها پیامبر بود، دیگر جهت نداشت نامی از فرزند و زن و مرد و... ببرد.

گواه دیگر بر اینکه آنان نیز طرف مباحله بودند، لفظ (عَلَى الْكَافِرِينَ) است، زیرا این لفظ حاکی است که هرکدام از طرفین در طرف مقابل دروغگویی هایی می اندیشیدند و اگر طرف مباحله یک نفر بود، در این صورت باید به جای جمله (عَلَى الْكَافِرِينَ) بفرماید «عَلَى الْكَاذِبِ» و این خود گواه بر این است که همراهان طرفین نیز شریک مباحله و جزو دعاکنندگان بودند.

5. با اینکه آیه درباره فرزندان و زنان و مردان به طور کلی سخن گفته ولی از اینکه پیامبر تنها با حسنین و دختر خود فاطمه و علی گام در میدان مباحله نهاد، می توان نتیجه گرفت که از این سه گروه تنها این چهار نفر را برای شرکت در مراسم صالح تشخیص داد و اگر فرد یا افراد دیگری نیز صلاحیت شرکت داشتند، جا داشت از میان کودکان مسلمان مدینه و زنان و همسران خویش، و صحابه و یاران خود از هر یک سه نفر بیاورند تا لفظ جمع «ابناء»، «نساء»، و «أنفس» درباره آنان محقق گردد، ولی پیامبر از میان «ابناء» دو نفر و «نساء» یک نفر و «أنفسنا» یک نفر انتخاب کرد و این خود گواه بر این است که جز این چهار نفر دیگران شایستگی نداشتند.

6. نکته دیگر در لفظ «أنفسنا» است. فردی که مصداق این لفظ است، باید از نظر کمالات و صفات نفسانی به حدی برسد که بتوان او را «نفس النبوی» شمرد. البته هرگز نمی توان گفت آنچه پیامبر از مناصب و مقامات دارا بود، علی نیز داشت، بلکه مقصود صفات و کمالات معنوی است که شخصیت انسان و عظمت او در پیشگاه خدا به آن بستگی دارد.

باید توجه نمود که هرگز نمی توان احتمال داد که مقصود از «أنفسنا» خود پیامبر است، زیرا اگر در الفاظ و جمله های آیه دقت کنیم، خواهیم دید که این لفظ، مفعول «ندع» است. به طور مسلم، داعی باید از غیر مدعو باشد و معنی ندارد که انسان خودش خود را بخواند. در اینجا بحث ما پیرامون آیه به پایان رسید. اکنون برای روشن شدن مطالب که مقصود از سه گروه کیست، سرگذشت مباحثه را از کتاب های دانشمندان اهل تسنن به طور فشرده نقل می کنیم.

هیئت نمایندگی نجران در مدینه

بخش باصفای نجران با هفتاد دهکده تابع خود در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین در حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند. (1)

پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دول جهان و مراکز مذهبی، نامه ای به اسقف نجران (2) (ابوحارثه) نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت نمود. اینک مضمون نامه آن حضرت:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. (این نامه ای است) از محمد پیامبر و رسول خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می کنم و شماها را از پرستش بندگان به پرستش خدا دعوت می نمایم. شما را دعوت می کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و درد.

ص: 125

1- . یاقوت حموی در معجم البلدان، ج 5، ص 266-267 علل گرایش آنان را به آیین مسیح بیان کرده است.

2- . اسقف معرب کلمه یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می باشد.

ولایت خداوند وارد آید و اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) پردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می کند) و در غیر این صورت به شما اعلام خطر می شود»⁽¹⁾.

برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می کند که آن حضرت آیه مربوط⁽²⁾ به اهل کتاب را، که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده اند، نیز نوشت.

نمایندگان پیامبر وارد نجران شده، نامه پیامبر را به اسقف دادند. وی نامه را با دقت هرچه تمام تر خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت شرحبیل بود که به عقل و درایت و کاردانی معروفیت کامل داشت. وی در پاسخ اسقف چنین اظهار نمود. اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است؛ بنابراین من حق ابراز نظر ندارم و اگر در غیر این موضوع با من وارد شور می شدید، من می توانستم راه حل هایی در اختیار شما بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر از پیشوایان مذهبی خود شنیده ایم که روزی منصب نبوت از نسل اسحاق به فرزندان اسماعیل انتقال خواهد یافت. هیچ بعید نیست محمد که از اولاد اسماعیل است، همان پیغمبر موعود باشد.

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند تا از نزدیک با محمد (صلی الله علیه وآله) تماس گرفته، دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.⁷

ص: 126

1- . البدایه و النهایه، ص 53؛ بحار الأنوار، ج 21، ص 285.

2- . (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...) (آل عمران، 64). بحار، ج 21، ص 287.

شصت تن از زبده ترین و داناترین مردم نجران انتخاب گردیدند که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

1. ابوحرثه بن علقمه، اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود.

2. عبدال مسیح رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی معروفیت داشت.

3. ایهم که فرد کهنسال و شخصیت محترم ملت نجران به شمار می رفت. (1)

هیئت نمایندگی، طرف عصر در حالی که لباس های تجملی ابریشمی بر تن و انگشترهای طلا بر دست و صلیب ها بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبر سلام کردند، ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبر را سخت ناراحت نمود. آنان احساس کردند که از آنان ناراحت شده است، اما علت ناراحتی را ندانستند که چیست. فوراً با عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند و جریان را به آنها گفتند. آنان اظهار داشتند که حل این گره به دست علی بن ابی طالب است. آنان به امیر مؤمنان مراجعه کردند. علی در پاسخ آنها چنین گفت: «شما باید لباس های خود را تغییر دهید و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید، در این صورت مورد احترام و تکریم قرار خواهید گرفت».

نمایندگان نجران با لباس ساده بدون انگشتر طلا، شرفیاب محضر پیامبر شده و سلام کردند. پیامبر با احترام خاص، پاسخ سلام آنان را داد و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند، پذیرفت. 6.

ص: 127

1- . یعقوبی، ج 2، ص 66.

نمایندگان پیش از آنکه وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبر اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند.⁽¹⁾

نمایندگان نجران با پیامبر مذاکره می کنند

گروهی از سیره نویسان و محدثان و مورخان اسلامی متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر نقل کرده اند، ولی مرحوم سید بن طاووس خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباحله را دقیق تر و جامع تر و مبسوط تر از دیگران نقل کرده است. وی تمام خصوصیات مباحله را از آغاز تا پایان از کتاب مباحله محمد بن عبدالمطلب شیبانی و کتاب عمل ذی الحجه حسن بن اسماعیل نقل کرده است،⁽²⁾ ولی نقل تمام جزئیات این واقعه بزرگ تاریخی که متأسفانه برخی از سیره نویسان حتی در اشاره به آن گواهی نموده اند، از حوصله این کتاب خارج است، فقط گوشه ای از مذاکرات آنان را که حلبی در سیره خود آورده است، در اینجا منعکس می نمایم:⁽³⁾

«پیامبر: من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم، سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می نمایم.⁹

ص: 128

1- . سیره حلبی، ج 3، ص 239.

2- . کسانی که می خواهند به تمام خصوصیات این واقعه تاریخی واقف شوند، به کتاب اقبال مرحوم ابن طاووس، صفحه 496-513 مراجعه نمایند.

3- . ج 3، ص 239.

پیامبر: اسلام علایمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده اید. چگونه می گوئید که خدای یگانه را پرستش می کنید، در صورتی که شماها صلیب را می پرستید و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی کنید و برای خدا فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و از گل پرندگانی ساخت و آنها را به پرواز درآورد و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است.

پیامبر: نه، او بنده خدا و مخلوق او است که آن را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نمایندگان: آری، او فرزند خدا است، زیرا مادر او مریم بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد، پس ناچار باید او همان، خدای جهان باشد.

فرشته وحی در این موقع نازل گردید و به پیغمبر گفت که به آنان بگوئید وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون اینکه دارای پدری و مادری باشد، از خاک آفرید (1) و اگر نداشتن پدر گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر.

نمایندگان نجران: گفتگوهای شما ما را قانع نمی کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباحثه کنیم و بر دروغگو نفرین بفرستیم و از خداوند

(1). (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (آل عمران، 59).

بخوایم دروغگو را هلاک و نابود کند» (1).

در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباحله را آورد و او را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجه برمی خیزند و زیر بار حق نمی روند، به مباحله برخیزد و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغگو را از رحمت خود دور سازد.

اینک آیه مباحله:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (2)

«هرکس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله بکند، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و بنالیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

طرفین به فیصله دادن مسأله از طریق مباحله آماده شدند و قرار شد که فردا همگی برای مباحله حاضر و آماده شوند.

وقت مباحله فرا رسید. قبلاً پیامبر و هیئت نمایندگی نجران توافق کرده بودند که مراسم مباحله در نقطه ای خارج از شهر مدینه در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان زیاد خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد که در این حادثه تاریخی شرکت نمایند. این چهار تن جز علی بن ابی طالب و فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حسن و حسین (علیهما السلام) کس دیگری نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاک تر و ایمانی استوارتر از نفوس و ایمان این چهار تن وجود نداشت.

ص: 130

-
- 1- بحار، ج 21، باب 32، ص 276، نقل: اقبال، ولی از سیره حلبی استفاده می شود که موضوع مباحله را خود پیامبر پیشنهاد کرد.
 - 2- آل عمران، 61.

او فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباحله انجام بگیرد با وضع خاصی طی نمود. او درحالی که حضرت حسین را در آغوش (1) و دست حضرت حسن را در دست داشت و فاطمه به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب پشت سر وی حرکت می کردند، گام به میدان مباحله نهاد و پیش از ورود به میدان مباحله به همراهان خود گفت: «من موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید».

سران هیئت نمایندگی نجران پیش از آنکه با پیامبر روبرو شوند، به یکدیگر می گفتند: هرگاه دیدید که محمد افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد، در این صورت وی یک فرد غیرصادق بوده و اعتمادی به نبوت خود ندارد، ولی اگر او با فرزندان و جگرگوشه های خود به مباحله بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی رو به درگاه الهی گذارد، پیداست که او یک پیامبر راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هرچه تمام تر حاضر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزدیک خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

هنوز سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند که ناگهان قیافه نورانی پیامبر با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه های شجره وجود او بودند، برای مسیحیان نجران نمایان گردید و همگی با حالت بهت زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند و از اینکه او جگرگوشه های معصوم و بی گناه و یگانه دختر و یادگار 8.

ص: 131

1- . در برخی از روایات وارد شده است: «پیامبر دست حسن و حسین را گرفته بود و علی پیش روی پیامبر و فاطمه پشت سر آن حضرت حرکت می کردند» بحار، ج 21، ص 338.

خود را به صحنه مباحله آورده است، انگشت تعجب به دندان گرفتند و همگی گفتند که این مرد به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد، وگرنه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هایی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکند، فوراً کنده می شود و هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد بافضیلت مباحله نماییم، زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند.

هیئت نمایندگی نجران از مباحله منصرف می شوند

هیأت نمایندگی با دیدن وضع یادشده وارد شور شدند و به اتفاق آرا تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان جزیه (مالیات سرانه) پردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر رضایت خود را اعلام کرد. قرار شد هر سال برابر پرداخت یک مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند، سپس پیامبر فرمود: «عذاب سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاحنه و مباحله وارد می شوند، صورت انسانی خود را از دست داده و از آتشی که در بیابان برافروخته می شد، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین نجران کشیده می شد».

از عایشه نقل شده است روز مباحله پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) چهار تن همراهان خود را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرد و این آیه را تلاوت نمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ

عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً(1)، سپس زمخشری وارد بیان نکات آیه مباحله شده و در پایان بحث می نویسد: «سرگذشت مباحله و مفاد این آیه بزرگ ترین گواه بر فضیلت اصحاب کسا بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است».

صورت صلحنامه ای که به امضای طرفین رسید

هیئت نمایندگی نجران از پیامبر درخواست کردند که مقدار مالیات سالانه آنان در نامه نوشته شود و در آن نامه امنیت منطقه نجران از طرف پیامبر تضمین گردد. امیر مؤمنان به فرمان پیامبر نامه زیر را نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه ای است از محمد رسول خدا به ملت نجران و حومه آن. حکم و داوری محمد درباره تمام املاک و ثروت ملت نجران این شد که اهالی نجران هر سال دو هزار لباس که قیمت هریک از چهل درهم تجاوز نکند به حکومت اسلامی پردازند و آنان می توانند نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب پرداخت کنند و هرگاه از ناحیه یمن آتش جنگ شعله ور گشت، باید ملت نجران به عنوان همکاری با دولت اسلامی، سی زره، سی اسب، سی شتر، به عنوان عاریت مضمونه در اختیار ارتش اسلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر در سرزمین نجران به مدت یک ماه، به عهده آنان است و هر موقع نماینده ای از ناحیه وی به سوی آنان آمد، باید از او پذیرایی نمایند و جان و مال سرزمین ها و معابد ملت نجران در 3.

ص: 133

امان خدا و رسول او است، مشروط بر اینکه از همین حالا از هر نوع رباخواری خودداری کنند و در غیر این صورت ذمه محمد از آنان بری بوده و تعهدی در برابر آنان نخواهند داشت» (1).

این نامه روی پوست سرخی نوشته شد و دو نفر از یاران پیامبر به عنوان گواه زیر آن را امضا نمودند و سرانجام پیامبر نامه را مهر نمود و به سران هیئت داد. این صلحنامه که به طور اجمال آن را در اینجا منعکس نمودیم، از شدت عدالت و دادگستری رهبری عالی قدر اسلام حکایت کرده و می‌رساند که حکومت اسلامی بسان دولت های زورمند جهان نبوده که از ضعف و بیچارگی طرف سوءاستفاده کند و مالیات های سنگین را بر او تحمیل نماید، بلکه در تمام لحظات روح مسالمت آمیز دادگری و اصول انسانی را در نظر گرفته، گام از آن فراتر نهاد.

بزرگ ترین سند فضیلت

داستان مباحله و آیه ای که در این باره نازل گردیده است، در طول تاریخ برای شیعه بزرگ ترین سند افتخار و فضیلت بوده است، زیرا الفاظ و مفردات آیه حاکی است که همراهان پیامبر در چه درجه ای از فضیلت قرار داشتند، زیرا در این آیه علاوه بر اینکه حسن و حسین را فرزندان خود و فاطمه را یگانه زن منتسب به خاندان خویش خوانده است، از شخص علی به عنوان «أنفسنا» تعبیر آورده است و آن شخصیت عظیم جهان انسانی را به منزله جان پیامبر دانسته است. چه فضیلتی بالاتر از اینکه یک شخص از نظر معنویت و فضیلت به درجه ای برسد که خداوند بزرگ او را به منزله جان و روح پیامبر بخواند.6.

ص: 134

آیا این آیه گواه برتری امیر مؤمنان بر تمام مسلمانان جهان نیست؟

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می شود که موضوع مباحثه اختصاص به پیامبر نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می تواند با مخالفان خود به مباحثه برخیزد و طرز مباحثه و دعای آن در کتاب های حدیث وارد شده است. برای اطلاع بیشتر به کتاب نورالثقلین (1) مراجعه فرمایید.

در رساله حضرت استاد علامه طباطبایی چنین می خوانیم:

«مباحثه یکی از معجزات باقی اسلام است و هر فرد بالیمنی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالفین خود به مباحثه پردازد و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد». (2)

در پایان از تذکر چند نکته ناگزیریم:

گذشته بر اینکه تمام مفسران و دانشمندان شیعه موضوع مباحثه را در کتاب های خود آورده اند، از میان علما و دانشمندان اهل تسنن شصت نفر در کتاب های خود پیرامون این سرگذشت سخنانی گفته اند و نکاتی یادآور شده اند که برخی را یادآور می شویم:

1. مسلم بن حجاج در صحیح خود که دومین صحیح از صحاح شش گانه است، می نویسد: معاویه به سعد وقاص گفت: چرا علی را سب نمی کنی؟ جواب داد: به خاطر سه خصلتی که علی داشت و من آرزو می کنم کههد.

ص: 135

1- ج 1، ص 291-292.

2- در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است. به اصول کافی، کتاب دعا، باب مباحثه، ص 538 مراجعه فرمایید.

یکی از آنها را دارا بودم. وی پس از سخنانی می گوید: هنگامی که آیه مباحله نازل گردید، پیامبر علی و فاطمه و حسنین را خواست. وقتی همگی جمع شدند، پیامبر گفت: «اللّهم هؤلاء أهلی»: «آنان اهل بیت من هستند». (1)

2. حاکم نیشابوری در مستدرک خود می گوید: اخبار متواتر از ابن عباس و غیره رسیده است که پیامبر دست علی و حسنین را گرفت و فاطمه را پشت سر قرار داد و رو به هیئت نمایندگی نجران کرد و گفت: «هؤلاء أبناؤنا و أنفسنا و نسائنا فهلموا أنفسکم و أبنائکم و نسائکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین»: «اینان فرزندان و زنان و کسانی که مانند من هستند. شما نیز بدانید. آنها را بیاورید تا مباحله کنیم و لعنت خدا را بر گروه دروغگویان بفرستیم». (2)

3. ثعلبی در تفسیر خود می نویسد: هنگامی که پیامبر وارد صحنه مباحله شد، حسین را در آغوش داشت و دست حسن را گرفته بود و دخت گرامی او فاطمه پشت سر پیامبر و علی نیز پشت سر فاطمه گام بر می داشتند. در این موقع اسقف نجران گفت: «یا معشر التّصاری ائی لاری وجوها لو سألوا الله أن یزیل جبلا من مکانه لأزاله فلا تبتهلوا فتهلکوا»; «همکیشان من! من چهره های معصومی را مشاهده می کنم که اگر از خداوند بخواهند که کوهی را از بیخ بکنند، خدا دعای آنان را مستجاب می کند. هرگز مباحله نکنید، زیرا نابود می شوید». (3)

4. زمشخری در کشف پس از نقل جمله های ثعلبی می گوید: اسقف نجران افزود: به خدایی که جان من در دست او است، نابودی اهل نجران نزدیک شده است. اگر مباحله کنید، لباس انسانیت از بدن شما کنده می شود و به صورت حیوانات5.

ص: 136

1- صحیح مسلم، ج 7، ص 120.

2- مستدرک، ج 3، ص 150.

3- عمده ابن بطریق، ص 95.

مسخ شده درمی آید و صحرا برای شما کانونی از آتش می گردد. خداوند ریشه مسیحیان نجران را می کند. (1)

5. ابن حجر از محدث معروف عصر خود دارقطنی نقل می کند که امیر مؤمنان روز شورای عمر، برای برتری خود بر اعضای شورا با آیه مباحله احتجاج کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که پیوند خویشاوندی وی با پیامبر از من نزدیک تر باشد، او را جان و نفس خود و فرزندان او را فرزندان خود و زن او را زنان خود معرفی کند؟ همه اعضای شورا به تصدیق علی برخاسته و گفتند: نه، هرگز جز تو کسی را به این خصوصیت سراغ نداریم. (2)

آیاتی که درباره امیر مؤمنان یا خاندان رسالت نازل شده است، بیش از آن است که در این صفحات بگنجد و ما به عنوان نمونه چند آیه را مورد بحث قرار دادیم و به همین اندازه اکتفا میوزیم و بحث گسترده را به جای دیگر موکول می کنیم.

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه برای شناسایی مقام و موقعیت امیر مؤمنان لازم است راه دیگری نیز در پیش گرفته شود و آن مقایسه صفاتی است که قرآن برای پیامبران پیشین یادآور شده، با صفاتی که این کتاب آسمانی، خاندان رسالت و بالأخص امیر مؤمنان را با آن صفات معرفی نموده است.

در این مقایسه که یک نوع بحث ابتکاری است، می توان به قله هایی از فضایل دست یافت که تاکنون بر ما مخفی و پنهان مانده است.

ما این مقایسه را در اینجا به صورت بسیار فشرده انجام می دهیم و پیش از ما این مقایسه را مرحوم محقق طوسی در رساله بسیار کوچک خود انجام داده است. 4.

ص: 137

1- . کشاف، ج 1، ص 193.

2- . صواعق، ص 154.

1. قرآن حضرت نوح را با صفت شکور (سپاسگزار) یاد کرده می فرماید:

(إِنَّهٗ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا) (1)

«او بنده سپاسگزاری بود».

ولی قرآن علی را با صفت «مشکور» خوانده و می فرماید:

(إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيِكُمْ مَشْكُورًا) (2)

«این است پاداش شما و کوشش شما پسندیده است».

اگر حضرت نوح بنده شاکر خدا و تقدیرکننده نعمت های او بود، سعی و کوشش امام مورد تقدیر و پسند الهی است و تفاوت این دو بسیار روشن است، در یکی نوح شکرگزار است، در دومی، از سعی و کوشش امام تقدیر می شود.

2. ابراهیم از نظر قرآن یک فرد وفادار به پیمان است آنجا که می فرماید:

(وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى) (3)

«ابراهیمی که به پیمان خود وفا کرد».

و قرآن علی را نیز با این صفت یاد کرده است، چنان که می فرماید:

(يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) (4)

«به نذر و پیمان خود وفادارند».

از این نظر با هم یک نوع تشابه دارند.

3. قرآن فرزندان ابراهیم را با داشتن ملک و فرمانروایی بزرگ، توصیف می فرماید: 7.

1- . اسراء، 3.

2- . انسان، 22.

3- . نجم، 37.

4- . انسان، 7.

(وَأَتَيْنَاهُم مَّلَكًا عَظِيمًا) (1)

«به فرزندان ابراهیم فرمانروایی بزرگ دادیم».

قرآن علی را نیز با این صفت توصیف کرده، می فرماید:

(وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مَلَكًا كَبِيرًا) (2)

«اگر بنگری، در آنجا فرمانروایی بزرگ می بینی».

درست است که فرزندان ابراهیم و در رأس آنان سلیمان دارای ملک بزرگ بودند، امام علی نیز به تصریح قرآن دارای ملک کبیر است، اما میان این ملک و فرمانروایی تفاوت از زمین تا آسمان است، آن یکی مربوط به دنیا و این دیگری مربوط به سرای دیگر است.

4. قرآن ایوب را به عنوان یک بنده صابر و بردبار معرفی می کند و می فرماید:

(إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ) (3)

«ما او را صابر و شکیبایافتیم، چه نیکو بنده است».

قرآن علی را نیز با صفت شکیبایی توصیف کرده، می فرماید:

(وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا) (4)

«در برابر صبر و بردباری که داشتند، آنان را با بهشت و لباس دیبا پاداش می دهد».

5. خداوند نماز و زکات را به عیسی سفارش کرده است، چنان که می فرماید: 2.

ص: 139

1- . نساء، 54.

2- . انسان، 20.

3- . ص، 44.

4- . انسان، 12.

(وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا) (1)

«نماز و زکات را تا زنده ام، به من سفارش کرده است.»

مقصود از سفارش این است که تا زنده است، نماز بگزارد و زکات بدهد.

قرآن علی را نیز یک فرد نمازگزار و زکات بده که به مورد سفارش حضرت مسیح عمل می کرد، معرفی می کند و می فرماید:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبَّاءَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (2)

«آنان که نماز می گزارند و زکات می دهند، درحالی که در رکوعند.»

این آیه به اتفاق بسیاری از مفسران و محدثان اسلامی درباره امام علی نازل شده است که انگشتی خود را در حال رکوع به عنوان صدقه داد.

6. قرآن فرشتگان را به صفت خداترسی معرفی می کند و می فرماید:

(يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) (3)

«از عذاب پروردگار خود که بر آنان فائق است، می ترسند و آنچه را دستور دارند، به جا می آورند.»

قرآن سیمای امام را با صفت خداترسی نیز ترسیم کرده، و می فرماید:

(وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ سُورَةٌ مُسْتَهْزِئًا) (4)

«از روزی که شر آن آشکار و انکارناپذیر است، می ترسند.»

7. خداوند خود را در قرآن چنین توصیف می کند:

(فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ) (5)

«آفریدگار آسمان ها و زمین او است که اطعام می کند ولی اطعام نمی شود.» 4.

ص: 140

1- . مریم، 31.

2- . مائده، 55.

3- . نحل، 50.

4- . انسان، 7.

بنابراین یکی از صفات خدا این است که او اطعام کننده است.

اتفاقاً قرآن امام را با صفت اطعام کننده بینوا و یتیم و اسیر یعنی مظهر یکی از صفات الهی معرفی می کند آنجا که می فرماید:

(و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا)⁽¹⁾

«غذا را با آنکه به آن احتیاج دارند، به مستمند و یتیم و اسیر می دهند».

در این ترسیم کوتاه و رهگذری که از امام و خاندان او به عمل آمد، موقعیت و قرب معنوی این خاندان به روشنی آشکار می گردد.

در پایان چند مطلب را یادآور می شویم:

اولاً: بسیاری از آیات مورد بحث تنها در حق علی (علیه السلام) وارد نشده اند، بلکه مجموع آیات سوره انسان مربوط به خاندان رسالت است که در رأس آن علی و دخت گرامی پیامبر حضرت زهرا قرار دارند؛ بنابراین صفاتی که در این سوره آمده است، مربوط به همه خاندان رسالت است که در عصر نزول آیات، در جهان بودند.

ثانیاً: نزول آیات مورد بحث درباره امام و خاندان او جای بحث و گفتگو نیست و مفسران و محدثان اسلامی بر این مطلب اتفاق نظر دارند.

ثالثاً: هدف از مقایسه آشنایی با مقام و موقعیت امام یا موقعیت خاندان رسالت است و هرگز هدف پایین آوردن مقام انبیا یا گزافه گویی در مناقب امام و خاندان او نیست و ما پیوسته از دو گروه افراط کننده و تفریط گر بیزار بوده و از خدا می خواهیم که از حد اعتدال بیرون نرویم.

اگر در آیات قرآن دقت بیشتری شود و مقایسه های دیگری به عمل آید، می توان افق های دیگری نیز کشف کرد و به قله هایی از فضیلت و کمال معنوی و قرب الهی امام و خاندان رسالت دست یافت. 8.

ص: 141

بخش سوم: آیا بشر می تواند از پس پرده غیب آگاه گردد؟

اشاره

10. شاهراه های سه گانه معرفت
11. روزنه هایی به جهان اسرارآمیز غیب
12. آیات قرآنی حاکی است که خداوند رسولان برگزیده خود را بر غیب مسلط می سازد
13. پیش داوری درباره آیات علم غیب
14. با این آیات چگونه می گوئید پیامبر از غیب آگاه است؟
15. مقصود از آیاتی که علم غیب را از پیامبر نفی می کند، چیست؟
16. مواردی که پیامبران از غیب خبر داده اند
17. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، امت را از رازها و اسرار پشت پرده آگاه می سازد
18. خبرهای غیبی امیر مؤمنان
19. ابرآگاهی و فلاسفه اسلام

ابراگاهی یا الهام و اطلاع از غیب

امروز لفظ «ابر» بر سر زبان ها افتاده و کلماتی مانند «ابر قدرت»، «ابرمرد»، «ابرقهرمان» در جراید و مجلات بلکه در مکالمات روزانه مردم دیده و شنیده می شود؛ به همین مناسبت ما برای آگاهی خارج از افق حس و فکر، لفظ ابراگاهی را انتخاب می نماییم.

به طور مسلم زندگی هر بشری از ناآگاهی شروع شده، کم کم وارد محیط آگاهی می گردد و به تدریج روزنه هایی به درون خارج از ذهن پیدا می کند، نخست از طریق حواس ظاهری به حقایق دست می یابد، سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم کم با حقایق که از قلمرو حس و لمس بیرون می باشد، آشنا می گردد و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی گشته، از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می شود.

گاهی در میان افراد بشر ابراگاهانی پیدا می شوند که با روشن بینی خاصی،

از طریق الهام از مطالبی آگاه می گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آنها وجود ندارد.

از این جهت دانشمندان ادراک بشر را به سه نوع «ادراک توده مردم» و «ادراک استدلال گران و متفکران» و «ادراک عارفان و روشن بینان» تقسیم کرده اند.

توگویی ظاهربینان به کمک حس، روشن فکران به مدد استدلال و روشن بینان به یاری الهام و اشراق، از جهان بالا به کشف حقیقت می پردازند.

نوابغ اخلاقی، مغزهای زایای دانشمندان و فیلسوفان تأیید می کنند که یافته ها و ساخته ها و پرداخته های بی سابقه آنان، بیشتر بر اثر جرقه های روشن بخش و الهام آمیزی به ذهن آنان خطوط کرده و سپس آنها به یاری شیوه های تجربی و عینی یا روش استدلالی و تأملی به پرورش، تکمیل و تحقیق آنها مبادرت جسته اند.

شاهراه های سه گانه معرفت

از این بیان استفاده می شود که بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد. توده مردم غالباً از طریق نخست و گروهی از راه دوم و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می نمایند.

1. راه تجربی و حسی: مقصود از این قسم آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس برون و وارد قلمرو ذهن می گردند؛ مثلاً هریک از دیدنی ها و چشیدنی ها و بوییدنی ها و... از ابزار ویژه خود در مدرک ادراکات ماقرار می گیرد و امروز بشر با اختراع تلسکوپ و میکروسکوپ، رادیو و تلویزیون و... کمک شایان تقدیری به ادراکات حسی بشر نموده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

2. راه استدلالی و تعقلی: متفکران جهان با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم، یک رشته قوانین

کلی خارج از حس کشف می کنند و قله هایی از معرفت و کمال را تسخیر می نمایند. قوانین کلی علوم به قید کلیت، مسائل فلسفی و آگاهی های مربوط به صفات و افعال خدا و مسائلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

3. راه الهام: این راه واقعیت شناسی سومی است که در ورای دستگاه حس و تعقل قرار دارد. یک نوع واقعیت شناسی نو است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست. البته نظام جهان بینی محدود مادی نمی تواند یک چنین ادراک غیرحسی و تعقلی را بپذیرد، اما از نظر اصول علمی راهی برای انکار آن وجود ندارد.

به قول یکی از روان شناسان جنبه های تجربی و عینی به وسیله حواس شناخته می شود، جنبه عقلانی آن به واسطه اندیشه منطقی و ریاضی به مرحله ادراک می رسد و سرانجام جلوه هایی از جنبه های ماورای حس و استدلال بر اثر اشراق و الهام، روشن بینی های برق آسا و جرقه های روشنگر که ذهن حساس عمومی نوابغ خلاق از آنها برخوردار است، به مقام رؤیت می رسند. (1)

پرفسور سوروکین روان شناس معروف یکی از آن افرادی است که وجود سه شاهراه حقیقت شناسی را به روشنی تصدیق کرده و به ادراک عرفانی و به اصطلاح بینش الهامی، مقام و منزلت ویژه ای قائل است و صریحاً می گوید نمی توان این راه را تخطئه و تحقیر نمود. مگر می توان آموزش گسترده ادیان بزرگ را یک سره به تقلید کوتاه بینان نظام مادی، ناچیز و بی حکمت شمرد و برای آن هیچ گونه ارزشی قائل نگشت؟

نظریه معرفت های سه گانه، در میان دانشمندان اسلامی به گونه ای مطرح است و آنان آگاهی های سه گانه را به شکل خاصی درباره خصوص ایمان و یقین².

ص: 145

افراد، پیاده کرده، می گویند:

1. ایمان توده ها از شنیدن چیزی از افراد قابل اعتماد سرچشمه می گیرد. آنان مانند کسانی هستند که به آنها گفته شود فلان کس در خانه است.

2. افراد دانا و دانشمند از طریق استنباط و استدلال پرده از روی حقیقت برمی دارند و از طریق تفکر از حقیقت آگاه می شوند. آنان بسان کسانی هستند که صدای گفتگو را می شنوند و استنباط می کنند که کسی در خانه است.

عارفان حقیقت را بی پرده می بینند؛ یعنی به درون خانه رفته اند و آن مرد را با چشمان خویش دیده اند؛ بنابراین می توان معرفت های سه گانه را به شرح زیر نام گذاری کرد:

1. راه حس یا حس آگاهی.

2. راه عقلی یا خردآگاهی.

3. راه الهام یا دل آگاهی.

امروز روان شناسی، الهام را به صورت یک واقعیت روانی پذیرفته و آن را چنین توصیف می کند: «ادراک ناگهانی آگاهی بخش و توضیح دهنده یک باره و بدون مقدمه چون برقی لامع در صحنه ذهن می درخشد، بی آنکه حتی غالباً انسان پیشاپیش درباره موضوع آن اندیشیده باشد».

اهمیت و نفوذ الهام در اکتشافات علمی مورد تأیید دانشمندان قرار گرفته است. آلبرت انیشتین که در سال 1879 دیده به جهان گشوده و در سال 1955 درگذشته است، با بسیاری از فلاسفه و عرفا هماهنگ گشته و بسان برخی از دانشمندان اسلامی که الهام را کلید معارف می دانند، وی الهام را عامل پراج در اکتشافات علمی می داند.

در سال 1931 دو دانشمند شیمی دان آمریکایی به نام یلات و پیکر

پرسش نامه ای برای تحقیق درباره اهمیت الهام در کشف و حل مشکلات علمی میان گروهی از دانشمندان شیمی پخش کردند که نتایج آن به صورت گران بهایی انتشار یافته است. یکی از دانشمندان مورد سؤال را این طور پاسخ داده است: «در اثر اشکالات و ابهام فراوان تصمیم گرفتم که دیگر به کلی، کار و تمام افکار مربوط به آن را کنار بگذارم. فردای آن روز در حالی که سخت مشغول کاری کاملاً از نوع دیگر بودم، یک باره (فکری ناگهانی) مانند جهش برق، در خاطر من خطور کرد و آن همان حل مسئله کار گذشته من بود که مرا به کلی مأیوس کرده بود».

نظیر این گزارش از هانری بوانکاره (1854-1912) ریاضی دان نامی فرانسه و بسیاری دیگر از دانشمندان طبیعی و ریاضی و فیزیک نقل شده است.

جالب توجه اینجا است بسیاری از الهام های علمی که سبب کشف واقعیاتی پراج شده است، نه تنها با اشتغال و تمرکز فکری دانشمندان در زمان فعالیتشان ارتباطی نداشته است، بلکه حتی با رشته تخصصی آنها نیز دارای رابطه نزدیک نبوده است. مظهر چنین الهام و اکتشافی کشف لوئی پاستور (1822-1895) دانشمند شیمی دان فرانسوی است که در شناخت میکرب موفق گردید.

الهام و اشراق مذهبی، معنی وسیع تری دارد که هرگز مخصوص به الهام های علمی نیست و اگر بسیاری از روان شناسان برای اثبات چنین واقعیاتی روانی با الهام های علمی، استدلال می کنند، دلیل بر آن نیست که دست آفرینش این واقعیت را تنها به افراد نابغه داده است و در افراد دیگر پیدا نمی شود و اگر آنان از الهام های علمی دم می زنند، به خاطر این است که پیوند نزدیکی با دانشمندانی دارند که اکتشاف و اختراع خود را معلول الهام های روحی می دانند و کمتر تماس با روشندان مذهبی پیدا می کنند، بالأخص گروه های غربی از روان شناسان و روانکاوان که بیشتر می کوشند اسرارآمیزترین واقعیت حیات انسانی را از طریق یک رشته علل

مادی و طبیعی توجیه کنند؛ هرچند در الهام های علمی، انگشت تعجب به دندان گرفته و هنوز نتوانسته اند برای پیدایش چنین آگاهی یک علت مادی معرفی کنند.

الهام و الکسیس کارل

از میان دانشمندان معاصر، آقای الکسیس کارل از جمله افرادی است که برای الهام ارزش خاصی قائل شده و معتقد است که روشن بینان بدون استفاده از اعضای حسی خود، افکار دیگران را درک می کنند و حوادث دور از لحاظ مکان و زمان را کم و بیش می بینند و آن را یک موهبت استثنایی می داند که جز افراد معدودی از آن برخوردار نیست. این دانشمند نامی کوشیده است معلوم را از محتمل جدا کند و انسان را چون مجموعه مطالعات و تجربیاتی که در تمام اعصار و همه کشورها شده، در نظر بیاورد و آنچه را نگاشته، یا خود دیده یا از دانشمندانی که با او همکاری کرده اند، فرا گرفته و توانسته است بسیاری از شکل های فعالیت های انسانی را مطالعه کند.

برای اینکه خوانندگان گرامی از افکار بلند این مرد درباره الهام و اینکه هنوز روزنه آگاهی از غیب به طور اجمال به روی بشر باز است آگاه گردند، خلاصه گفتار او را در اینجا می آوریم:

«به یقین اکتشافات علمی تنها محصول و اثر فکر آدمی نیست و نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از خصایص دیگری چون اشراق و تصور خلاق برخوردارند، با اشراق چیزهایی را که بر دیگران پوشیده است، می یابند و روابط مجهول بین قضایایی را که ظاهراً با هم ارتباطی ندارند، می بینند و وجود گنجینه های مجهول را به فراست درمی یابند. تمام مردان بزرگ از موهبت اشراق برخوردارند و بدون دلیل و تحلیل، آنچه را که دانستش اهمیت دارد، می دانند.

یک مدیر واقعی احتیاجی به محک های هوشی و اوراق اطلاعاتی برای انتخاب مرئوسین خود ندارد، یک قاضی خوب بدون توجه به جزئیات مواد و تبصره های قانون و حتی گاهی به گفته کاردوزو با در دست داشتن ادعانامه غلط، حکم صحیح تواند دارد. یک دانشمند بزرگ خودبه خود به سوی راهی که منجر به کشف تازه ای خواهد شد، کشانده می شود. این همان کیفیتی است که پیش از این الهام نامیده می شد.

دانشمندان را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی منطقی و دیگری اشراقی. ترقی علوم خود مرهون این هر دو دسته متفکر است. در علوم ریاضی نیز که اساس و پایه کاملاً منطقی دارد، مع هذا اشراق سهم گرفته است و بین ریاضی دانان، اشراقی و منطقی و تحلیلی می توان یافت. هرمیت و وایرستراس اشراقی و برتران و ریمان منطقی بودند. اکتشافات اشراق باید همیشه به وسیله منطق سنجیده شود و به مرحله عمل درآید. در زندگی عادی نیز مانند قضایای علمی اشراق یک عامل شناسایی قوی و در عین حال خطرناک است و تمیز آن از توهم گاهی دشوار است. کسانی که زمام اختیار خود را فقط به دست او سپرده اند، در معرض اشتباهند، زیرا همیشه صادق و صائب نیست. فقط مردان بزرگ و پاکان ساده دل می توانند با آن به کمال اوج زندگی معنوی برسند. این موهبت حقاً شگفت انگیز است.

گاهی اشراق بسان استدلال سریعی است که بعد از یک نظاره حاصل شود، احتمالاً شناسایی و پیش بینی سیر بیماری به وسیله پزشکان حاذق در برابر بیماران از این قبیل است. کیفیتی نظیر این هنگامی که در یک نظر محاسن و معایب کسی را می سنجد، صورت می گیرد، ولی زمانی نیز بدون دلیل و مشاهده حاصل می شود؛ مثلاً ما گاهی به هدف خود می رسیم بدون آنکه مکانش را بدانیم یا راه نیل به آن بر ما روشن باشد. این امر به روشن بینی یعنی خاصیتی که شارل ریشه به آن

حس ششم نام داده نزدیک است.

وجود روشن بینی و تله پاتی نیز یکی از معلومات بلاواسطه مشاهده است. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حسی خود افکار دیگران را درک می کنند و حوادث را کم و بیش دور از لحاظ مکان و زمان می بینند. این موهبت استثنایی است و جز معدودی از آن برخوردار نیستند و در عمل آن مساعی و اراده آدمی تأثیری ندارد. به نظر کسی که از آن برخوردار است خیلی ساده می آید و از بعضی اشیا و قضایا اطلاعات مطمئن تری از آنچه با اعضای حسی درک می شود، می دهد. برای فرد روشن بین خواندن افکار شخص دیگر، به اندازه توصیف چهره وی آسان است، ولی کلمات دیدن و حس کردن برای بیان آنچه در شعور وی می گذرد کافی نیست چه چیزی را نمی نگرد و در جایی جستجو نمی کند، بلکه فقط «می داند».

در بسیاری از موارد هنگام مرگ یا در برابر خطر بزرگی، بین یک فرد با فرد دیگری ارتباطی برقرار می شود و کسی که در بستر مرگ افتاده یا قربانی حادثه ای شده است حتی اگر این حادثه به مرگ وی نینجامد، برای یک لحظه، به شکل عادی خود به نظر یکی از دوستان نزدیکش می رسد. اغلب این شبیح خیالی خاموش و ساکت می ماند و گاهی نیز سخن می گوید و مرگ خود را خبر می دهد. از این نادرتر فرد روشن بین از فاصله بعیدی می تواند منظره یا شخص یا صحنه ای را ببیند و آن را با دقت ترسیم و توصیف کند. چه بسیار کسانی که در حال عادی روشن بین نیستند، ولی یکی دو بار در طول عمر ارتباطات تله پاتی را خود تجربه کرده اند.

به این ترتیب گاهی شناسایی دنیای خارج از راه های دیگری به جز اعضای حسی برای ما میسر می شود. شکی نیست که فکر می تواند حتی از فواصل دور دو فرد انسانی را مستقیماً به هم مربوط کند. این قضایا که مطالعه آنها در عهده علم جدید متاپسیشیک است، باید همان طوری که هست، پذیرفته شود، زیرا حقایقی

در بر دارد و جنبه ای از وجود انسانی را که هنوز خوب شناخته نشده است، معرفی می کند و شاید بتواند علت روشن بینی فوق العاده برخی ها را برای ما روشن سازد. به راستی چه احاطه و نفوذی پیدا خواهد کرد کسی که در عین حال از تربیت فکری و موهبت تله پاتی برخوردار باشد.

محققاً فکر که تسلط ما را بر دنیای مادی تأمین کرده است، چیز ساده ای نیست و ما فقط یکی از اشکال آن را که در مدارس به تربیت آن می کوشیم، می شناسیم، ولی این شکل جز یک جنبه از موهبت شگفت انگیزی که سبب درک حقیقت و قضاوت و اراده و توجه و اشراق و شاید روشن بینی می گردد، نیست. (1)

بنابراین ادراک حسی یا تعقلی دو وسیله روح انسانی است که تسلط او را بر قسمتی از جهان خارج تأمین می کند؛ در عین حال برای روح انسان وسیله دیگری توصیف نشدنی وجود دارد که ارتباط او را با جهان خارج برقرار می نماید که نتیجه آن امور زیر است:

1. اکتشافات علمی که محصول و اثر فکر آدمی نیست و نواخ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از نیروی الهامی سخت برخوردارند.
2. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حسی خود، افکار دیگران را درک می کنند تا آنجا که برای فرد روشن بین خواندن افکار شخص دیگر به اندازه توصیف چهره وی آسان است.
3. هنگام مرگ یا بروز خطر مابین فرد یا فرد دیگری ارتباطی برقرار می شود و کسی که در بستر مرگ افتاده یا قربانی حادثه ای شده است، برای یک لحظه به شکل عادی خود به نظر یکی از دوستانش می رسد. 7.

ص: 151

4. روشن بین از فاصله بعیدی می تواند منظره یا شخص یا صحنه ای را ببیند و آن را با دقت ترسیم و توصیف کند. در این موارد روح انسانی بر اثر موهبت روشن بینی و تله پاتی می تواند آگاهی هایی بدون اعمال حس و دستگاه تفکر به دست آورد.

شهود و فلسفه برکسن

در میان دانشمندان مغرب زمین برکسن که در سال 1859 دیده به جهان گشوده و در سال 1941 دیده از جهان بر بسته است، بیش از افراد دیگر به شهود اهمیت داده تا آنجا که مخالفان مکتب وی او را مظهر ضد عقلانی معرفی کرده و گروهی او را از ایدئالیست ها خوانده اند و این نوع حق کشی در تاریخ علم فراوان است. او بسان دیگر دانشمندان شهود را در مقابل حس و عقل، جزو منابع معرفت قرار می دهد و شهود را در مقابل ادراک حسی و عقلی قرار داده است.

غرور بیجا

انکار الهام و آگاهی های غیبی، معلول غرور بیجایی است که دامنگیر جمعی از مادی های قرن هیجدهم و نوزدهم شده است. آنان تصور می کردند که همه چیز را فهمیده اند و در دایره هستی برای آنان مجهولی باقی نمانده است، بر تمام پیچیدگی های جهان دست یافته و علل طبیعی پدیده ها را کشف کرده و دریافته اند که هر حادثه ای علت مادی دارد.

نتیجه یک چنین غرور علمی این است که گروهی بر همه چیز بی اعتنا شده و به آنچه از پیشینیان به یادگار مانده است، از دیده شک و تردید و احیاناً انکار بنگرند.

این غرور علمی که در قرن بیستم در هم شکست یا از حرارت و شدت آن کاسته شد، کم کم بشر آگاه شد که بسیاری از رموز خلقت هنوز در پس پرده جهل

مانده، هنوز بیش از اندکی از اسرار شگفت آور جهان آفرینش برای بشر فاش نشده است. مردان محقق، شخصیت های بارز علمی، فریب پیروزی های جزئی را در میدان علم و دانش نخورده و با جرأت و جسارت به انکار آنچه که هنوز درستی یا نادرستی آن ثابت نشده و در ردیف علوم قرار نگرفته است، بر نمی خیزند.

ص: 153

اشاره

در درس پیش ثابت گردید که آگاهی از حوادث پشت پرده غیب نه تنها امری ممکن است، بلکه در مواردی جامه عمل به خود پوشیده است.

فیلسوف بزرگ اسلام پور سینا می گوید:

«تجربه و آزمایش به روشنی ثابت کرده است که انسان در موقع خواب می تواند با جهان خارج تماس بگیرد و اطلاعاتی را کسب کند. اکنون چه مانع دارد که انسان در موقع بیداری چنین قدرتی را دارا باشد و تجربه و آزمایش نیز این حقیقت را ثابت کرده است»⁽¹⁾.

دریچه هایی به سوی جهان اسرارآمیز غیب

خدا روی لطف و مرحمتی که نسبت به بندگان خود دارد، دریچه هایی را به سوی جهان اسرارآمیز غیب باز گذارده است تا از این طریق، امکان تسلط بر غیب برای بشر آسان گردد و هر نوع زنگ شک و تردید از دل شکاکان زدوده شود.

ص: 154

وجود این طرق به مادی و مادی نما فرصت نمی دهد که در آیات و روایاتی که گواهی می دهند که پیامبران و اولیای الهی می توانند از غیب خبر دهند یا در مواردی از پس پرده غیب خبر داده اند، شک و تردید کنند و آیات و احادیث متواتر را به بهانه اینکه مخالف علم است، رد کنند.

اینک ما در این صفحات به این طرق و دریچه ها به طور فشرده اشاره می کنیم و بحث گسترده پیرامون هریک از آنها را به جای دیگر موکول می نماییم.

1. وجود وحی در حیوانات

کارهای شگفت انگیز حیوانات که در کتاب های حیوان شناسی، جانور شناسی و حشره شناسی به طور گسترده پیرامون آنها بحث شده است، نمونه واضح از وجود الهام در حیوانات است.

کارهای محیرالعقول جانداران از قبیل تقسیم کار، انتخاب وظیفه، ساختن عضو مفقود و آشنایی به کلیه نیازمندی های زندگی را نمی توان از راه تعقل و تفکر توجیه نمود، زیرا بدیهی است حیوان فاقد دستگاه تفکر و تعقل است، همچنان که نمی توان آنها را معلول نظم داخل و ارگانیزم وجود خارجی او دانست، زیرا ترکیب خواص فیزیکی و شیمیایی یک موجود برای انجام دادن امور ابتکاری و ابداعی، مانند تقسیم کار، انتخاب وظیفه و تجدید ساختمان عضو مفقود و انطباق با محیط کافی نمی باشد.

یک ماشین حساب ممکن است آن چنان منظم ساخته شود که اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را دقیقاً انجام دهد، اما هرگز یک ماشین حساب قادر به ابداع و ابتکار یک قاعده ریاضی نیست. یک ماشین ترجمه می تواند دقیقاً سخنان یا نوشته یک نفر را ترجمه کند، ولی هرگز نظم دقیق آن ماشین قادر به تصحیح اشتباه گوینده

نمی باشد.

در زندگی حیوانات کارهای ابداعی و ابتکاری بی سابقه ای دیده می شود؛ از آن جهت باید آنها را معلول الهام از جهان بالا دانست و قرآن نام چنین راه یابی را وحی نهاده است. (1)

2. خواب های راستین

خواب انواع و اقسامی دارد که یکی از آنها مورد نظر ما است و آن نوع خواب هایی است که از یک واقعیت جدا از اندیشه و ذهن، از واقعیتی محکم و استوار و پابرجا گزارش می دهد. این نوع خواب های الهی است که ما را با جهان خارج از خود مربوط می سازد و از روی حقایق دور از محیط ذهن و اندیشه پرده برمی دارد و این قبیل خواب ها به اندازه ای زیاد است که هرگز نمی توان آن را انکار کرد.

درباره این نوع خواب ها است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) فرموده است:

«انَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءَ مِنَ النَّبُوءَةِ».

«رؤیای صادق بخشی از هفتاد جزء از نبوت است» (2).

3. الهام به افراد

گاهی ممکن است مطلبی به قلب کسی القا شود و انسان یک مرتبه خود را بر مطلبی واقف ببیند و به این نوع القا در اصطلاح الهام می گویند. 5.

ص: 156

1- . نحل، 68. مشروح این بحث را می توانید در کتاب راه خداشناسی، ص 245-262 بخوانید.

2- . بحار، ج 14، ص 635.

این گونه الهامات به قدری در هر زمان و مکانی فراوان است که باید آن را در ردیف حوادث معمولی قرار داد؛ حتی منشأ بسیاری از اختراعات و اکتشافات علمی و ابتکارات هنری و مضامین عالی شعری، همین الهام است.

قرآن مجید نمونه ای در این مورد نقل می کند و می فرماید:

(وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...)(1)

«به مادر موسی الهام کردیم که کودک خود را شیر ده...».

4. ارتباط با ارواح

ارتباط با ارواح به صورت های مختلفی انجام می گیرد که صورت روشن و قابل اعتماد آن، این است که استاد ماهر فن شخصی را که برای این کار آمادگی دارد، با نگاه و تلقین خواب می کند و روح او به سؤالات استاد پاسخ می گوید و گاهی در این تماس از اسرار نهفته پرده برداشته می شود.

البته ارتباط با ارواح به طور اجمال مطلبی است صحیح، ولی هرگز نمی توان گفتار هر مدعی را در این باره پذیرفت، بلکه باید با قرائن و علائم فراوانی راستگویان را از دروغگویان قلابی تمیز داد.

تماس با ارواح به صورت علمی از جهات گوناگونی قابل مطالعه می باشد. در این زمینه کتاب ها و رساله های فراوانی وسیله دانشمندان شرق و غرب نگارش یافته و صفحات زیادی از بعضی دوائر المعارف های علمی را به خود اختصاص داده است.

دانشمندان این فن و کسانی که سالیان دراز در این راه کوشیده اند، اظهار می دارند که توانسته اند با مجاهدت های پی گیر و آزمایش های فراوان پرده از روی 7.

ص: 157

گوشه ای از جهان مرموز و ناشناخته ارواح بردارند. کارهای خارق عادت و حیرت انگیزی که به وسیله آنها انجام می شود، از نزدیک مشاهده نمایند. نویسنده دایره المعارف قرن بیستم که از محققان عصر ما محسوب می شود، در جلد چهارم کتاب خود، در ماده «روح» جدولی از نام دانشمندان مشهور که به واقعیت این علم اعتراف کرده اند، ارائه می دهد. وی در این جدول نام 47 نفر از دانشمندان بزرگ فرانسه، انگلستان، ایتالیا، آلمان و آمریکا را ذکر می کند.

5. روشن بینی و تله پاتی

دانشمندان می گویند در نهاد انسان استعداد مرموزی وجود دارد که به مدد آن می توان افکار دیگران را خواند و از وجود حوادثی که در نقاط دوردست رخ می دهد، با نیروی مافوق حس، آگاهی پیدا کرد.

مبادله افکار و احساسات از راه دور به واسطه حس مخصوص کاملاً یک امر عملی است. هرچند نوع بشر موضوع مبادله افکار را از طریق وسایل فنی نوین از قبیل تلویزیون، رادیو، تلفن، تلگراف انجام می دهد، ولی دانش برای چنین مبادله ای راه دیگری به نام تله پاتی یا حس روشن بینی نیز معتقد است.

فرق تله پاتی با روشن بینی این است که روشن بینی همان قدرت درک اتفاقی است از فاصله های دور زمانی و مکان، آن هم بدون وسایل حسی، ولی تله پاتی کیفیتی است که به وسیله آن، افکار و هیجانات و احساسات از مغزی به مغز دیگر بدون وسیله حسی منتقل می شود و درحقیقت روشن بینی و تله پاتی دو روی یک سکه هستند و هر دو نام مناسبی می باشند برای دید دوم انسان؛ چه در خواب و چه در بیداری.

امروز پوگیسم در این زمینه به وسعت نظر بیشتری قائل شده است و زندگی

را موج می داند و برای امواج فرستنده و گیرنده می شناسد و معتقد است که امواج را همچنان که با سیم و کارت می توان گرفت، با اندیشه نیز می توان گرفت. اندیشه را موجی می شناسد که بعد از آفریده شدن به ارتعاش می آید و در صورت وجود گیرنده قابل گرفتن است.

برای اثبات معرفت سوم راه های دیگری نیز هست مانند آگاهی های خارج از حس و تعقل مرتاضان و کاهنان که از گذشته و آینده خبر می دهند و چیزی نمی گذرد که صدق گفتار آنان روشن می گردد، ولی ما برای اختصار تنها پیرامون پنج موضوع نخست که امکان تحقق وحی را در انسان روشن می سازد، بحث و گفتگو می کنیم. باید توجه نمود که هدف این نیست که ثابت کنیم آگاهی پیامبران و اولیا از غیب صددرصد از این مقوله است، بلکه هدف شکستن یک زنجیر موهومی است که به دست و پای طرز تفکرهای مادی بسته شده است و آن اینکه معلومات بشر در چهارچوبه حس و عقل خلاصه می گردد. وقتی این حصار شکسته شد، دیگر آگاهی پیامبران و اخذ تعالیم از جهان دیگر به روشنی قابل تصدیق خواهد بود.

ص: 159

آیات قرآنی حاکی است که خداوند رسولان برگزیده خود را بر غیب مسلط می سازد. از میان این گروه از آیات به تشریح دو آیه می پردازیم.

بررسی پیشین به روشنی ثابت نمود که انسان علاوه بر ادراک حسی و عقلی، از ادراک سومی نیز برخوردار است که هرگز به احساس ظاهری و تفکر عقلی وی مربوط نیست. از آنجا که این ادراک و آگاهی پدیده ای است، طبعاً باید علتی داشته باشد، و علت آن را باید در ماورای طبیعت جستجو نمود.

این بررسی امکان آگاهی پیامبران و دیگر پیشوایان معصوم را از امور پوشیده از حس و بیرون از قلمرو تفکر و تعقل روشن می سازد و راه انکار و غرضورزی را برای یک مشت منفی باف و شکاک که به هر چیزی از دیده انکار و تردید می نگرند، به خوبی می بندد و راه را برای تصدیق احادیث بی شماری که از آگاهی معصومان از غیب خبر می دهند، هموار می سازد.

از آنجا که روی سخن در این بحث ها با گروهی است که در برابر آیات قرآن خضوع بیشتری دارند و به بررسی احادیث اسلامی کمتر می پردازند، آیاتی را مورد بحث قرار می دهیم که آشکارا آگاهی پیامبران را از امور پنهان حس تصدیق می کند،

و هیچ فرد مسلمانی که قرآن را وحی آسمانی می داند، پس از شنیدن این آیات و دقت در مفاد آن نمی تواند به انکار چنین فضیلت برخیزد و بدون جهت و دلیل آنها را تأویل کند.

آیاتی که در این زمینه وارد شده اند، بر دو گروهند:

گروه نخست آیاتی است که به طور کلی آگاهی پیامبران را از غیب تصدیق می کند و می فرماید که خداوند پیامبران خویش را از امور پنهان آگاه می سازد.

گروه دوم آیاتی است که به روشنی گواهی می دهند که پیامبران در موارد مخصوصی از غیب خبر داده اند و مضمون گروه نخست (خداوند پیامبران خود را از غیب آگاه می سازد) در این آیات جامه عمل پوشیده و آموزگاران الهی به نقل قرآن مجید در مواردی از غیب خبر داده اند. [\(1\)](#)

آیات گروه نخست

1. (ما كَانَ لِلَّهِ لِيَدْرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ) [\(2\)](#)

«خداوند مؤمنان را بر این حال که شما هستید نمی گذارد، تا پلید را از پاک جدا کند. خدا شما را از غیب مطلع نمی سازد، ولی از فرستادگان خویش هر که را بخواهد، بر می گزیند و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگاری کنید، پاداش بزرگ برای شما است.» 9.

ص: 161

1- . آیات این گروه را در درس 16 و 17 می خوانید.

2- . آل عمران، 179.

چه تعبیری روشن تر از اینکه می‌رساند خداوند بندگان عادی خود را از غیب آگاه نمی‌سازد و این فضیلت تنها از آن پیامبران است و خدا از پیامبران گروهی را بر این کار برمی‌گزیند. هدف آیه این است که سنت الهی بر این جاری شده است که از طریق امتحان و آزمایش، مؤمنان واقعی را از منافقان و مؤمن‌نماها مشخص سازد و در جامعه مسلمانان که مؤمن و منافق در هم آمیخته‌اند و از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شوند، از هم جدا گردند، چنان که جمله «حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ...» از این حاکی است.

در اینجا به نظر می‌رسد که برای تشخیص این افراد راه دومی نیز وجود دارد و آن، این است که خدا از طریق آگاه ساختن افراد به درون اشخاص، مؤمن را از غیر او مشخص سازد؛ از این جهت آیه به پاسخ این اندیشه پرداخته، می‌فرماید:

آگاهی از غیب مخصوص خدا است و تنها پیامبران خود را بر آن مسلط و آگاه می‌سازد، نه عموم مردم را. جمله (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي...) ناظر به این حقیقت است.

اگر در مفاد آیه دقت کنیم، خواهیم فهمید که این فضیلت از آن همه پیامبران نیز نیست، بلکه از آن گروه برگزیده‌ای از آنان می‌باشد و لفظ «مِنْ رُسُلِهِ» بر این مطلب گواهی می‌دهد، زیرا لفظ «من» در آن به معنی تبعیض و انتخاب است. معنی جمله (يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ) این است که از رسولان خود انتخاب می‌کند.

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنْ أَتَى مِنَ رِسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا)(1)

«دانای غیب او است، هیچ کس را از غیب خویش مطلع نمی‌سازد مگر 7.

ص: 162

آن کس که برگزیند از پیامبر».

مفاد آیه روشن است و درحقیقت علم غیب را از آن خدا می داند و می رساند که هرگز کسی را بر غیب مسلط و مطلع نمی سازد، جز رسول خویش که از طریق خدا بر غیب مطلع می گردد.

از میان این گروه به همین دو آیه اکتفا می کنیم و برای تکمیل مطلب به پاسخ یک سؤال که پیرامون آیه اخیر یا هردو آیه مطرح است، می پردازیم.

ص: 163

پاسخ چند پرسش یا اعتراض

پیش داوری حجاب غلیظی برابر بینش عقل پدید می آورد و انسان را از حقیقت گرایی باز می دارد. پیش داوران کسانی هستند که قبلاً به چیزی معتقد می شوند سپس به دنبال دلیل آن می روند. یک چنین افراد برای اثبات عقیده خود به هر خس و خاشاکی چنگ می زنند، از طریق سفسطه و به هم بافتن آسمان و ریسمان، برای خود دلیل و گواه می تراشند و به اصطلاح برای به کرسی نشاندن سخن خود حقیقت یا حقایقی را انکار می نمایند.

شاهد گفتار ما سخنی است که برخی از منکران آگاهی پیامبران از غیب اظهار کرده اند.

آیات گذشته به روشنی ثابت نمود که خداوند روی مصالحی پیامبران خود را از امور پوشیده از حس، آگاه می سازد و در حقیقت آنان عالم به غیب که علم آنان از درون آنان بجوشد، نیستند، بلکه مطلعان بر غیب هستند که خداوند در اختیار آنان می گذارد و این حقیقت را خداوند با جمله زیر بیان کرد:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ

«خداوند عالم به غیب است. احدی از بندگان خود را بر غیب مسلط نمی سازد، مگر آن کسی که او را برگزیند از رسول».

همچنین است آیه 79، سوره آل عمران که قبلاً شرح کردیم و در هر دو آیه پیامبر از عالمان به غیب شمرده نشده اند، بلکه از مطلعان بر غیب آن هم طبق مشیت الهی هستند.

برخی که آگاهی رسولان از امور پوشیده در ذائقه آنان تلخ می باشد، دست و پا کرده اند که آیه را به شکلی معنی کنند که هرگز مفسران و متخصصان علم قرآن آن را به آن صورت تفسیر نکرده اند.

اعتراض نخست

مقصود از غیب در این آیه وحی آسمانی است که ما آن را قرآن می نامیم و آن هم مطالب محرمانه ای نیست.

معتراض بر سخن خود چنین استدلال می کند که قرآن در سوره آل عمران پس از بیان سرگذشت زن عمران و تولد مریم چنین می گوید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ) (2) و همچنین در سوره هود پس از بیان سرگذشت نوح و دعوت قوم خویش و مأموریت او برای ساختن کشتی و... می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ) (3)

همچنین در سوره یوسف پس از بیان سرگذشت وی چنین می فرماید: 9.

ص: 165

1- . جن، 26.

2- . آل عمران، 44.

3- . هود، 49.

(ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ) (1) در این صورت مقصود از غیب در آیه مورد بحث به قرینه این آیات همان وحی الهی است که ما نام آن را قرآن می‌نامیم.

این بن‌دار از جهاتی مردود است

اولاً: غیب در لغت عرب به معنی امر پوشیده از حس است، در برابر شهود که به معنی محسوس به یکی از حواس می‌باشد. اگر به وحی آسمانی غیب می‌گویند، از این نظر غیب است که شنیدن چنین آوا و صدا و جمله‌ها و الفاظ بر حواس ما پوشیده است؛ همچنین اگر به حوادثی که در آسمان‌ها و زمین رخ می‌دهد غیب می‌گویند، از این نظر است که از حواس ما پوشیده است؛ در این صورت جهت ندارد که لفظی را که معنی وسیع و گسترده‌ای دارد، تنها بر خصوص وحی حمل کرده و بگوییم مقصود خصوص وحی است.

قرآن مجید یکی از نشانه‌های پرهیزگاران را این می‌داند که به غیب ایمان می‌آورند آنجا می‌فرماید: (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) (2) آیا اعتراض‌کننده به خود اجازه می‌دهد که این آیه را تنها به وحی تفسیر کند، در صورتی که غیب در این آیه معنی وسیعی دارد که لذا ایمان به آخرت و سرای دیگر و مواقف محشر و بهشت و دوزخ از مصادیق غیب است که باید فرد پرهیزگار به وجود آنها مؤمن باشد؛ هرچند آنها را با دیدگاه یا دیگر حواس خود در این جهان درک نکند.

ثانیاً: این اندیشه از قبیل اشتباه مفهوم به مصداق است. توضیح اینکه غیب در لغت عرب به معنی امور پنهان از حس در مقابل شهادت است و لذا قرآن مجید به طور مکرر خدا را چنین توصیف می‌کند: (عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ) (3) آگاه از 9.

ص: 166

1- . یوسف، 102.

2- . بقره، 3.

3- . انعام، 73؛ توبه، 94؛ رعد، 9.

محسوس و غیر محسوس. هرگز این لفظ در لغت عرب به معنی وحی نیامده است و اگر روزی بر خود وحی غیب گفته می شود، نه از این نظر است که معنی مستقیم غیب وحی است، بلکه به خاطر این است که وحی از حس مردم پوشیده و یکی از مصادیق و افراد پوشیده از حس شمرده می شوند و این اشتباه در اصطلاح دانشمندان از قبیل اشتباه مصداق به مفهوم است و این اشتباه دامنگیر برخی نیز شده است.

مثلاً قرآن مجید می فرماید:

(إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (1)

«من در زمین جانشینی می گذارم».

خلیفه در لغت عرب به معنی جانشین است. شاید برخی تصور کنند که معنی آن پیامبر است، زیرا حضرت آدم پیامبر بوده است، در صورتی که معنای آن نایب و جانشین است و از روی اتفاق جانشین خدا در این مورد صفت نبوت داشته و پیامبر بوده است، نه اینکه معنی مستقیم خلیفه، همان پیامبر است. عیناً همین اشتباه در تفسیر آیه مورد بحث تکرار شده و تصور شده است که غیب به معنی وحی است و الاّ جهت نداشت که لفظی را که معنی وسیع و گسترده ای دارد، بر خصوص وحی حمل کند.

نه تنها لفظ غیب در این آیه به معنی امور پوشیده از حس است، بلکه مقصود در تمام پنجاه و چهار موردی که این لفظ در قرآن آمده است، همان امور پنهان از حس است؛ حتی در آن سه آیه ای که معترض با آنها استدلال کرده است، لفظ غیب در آنها به معنی امور پوشیده از حس است و مقصود همان سرگذشت نوح و یوسف و مریم است. اگر قرآن می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ) 0.

ص: 167

یعنی این خبرهای پوشیده از حس است، چیزی که هست، این خبرها به وسیله وحی به پیامبر رسیده است و در حقیقت وحی وسیله آگاهی بر غیب است، نه اینکه غیب به معنی وحی است. البته اطلاع بر غیب وسیله می خواهد و یکی از طرق آگاهی بر غیب وحی قرآنی است نه طریق منحصر.

شما در تمام قرآن یک مورد پیدا نمی کنید که در آنجا غیب به معنی وحی باشد. اینک نمونه هایی:

1. (إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (1)

«از غیب های آسمان ها و زمین آگاهم».

2. (وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) (2)

«پیش خدا است کلیدهای آگاهی از غیب».

3. (أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ) (3)

«اگر پری ها از غیب خبر داشتند، در عذاب خوارکننده درنگ نمی کردند».

ثالثاً: مفسران اسلامی و متخصصان فهم کتاب آسمانی ما قرآن، همگی تا آنجا که ما مراجعه کرده ایم، یک صدا می گویند که مقصود از غیب در آیه مورد بحث اطلاع از امور پنهانی است و گروهی مانند طبرسی و قرطبی و مؤلف روح البیان ود.

ص: 168

1- . بقره، 33.

2- . انعام، 59.

3- . سبأ، 14.

4- . درباره آیاتی که لفظ غیب در آنها وارد شده است به کتاب المعجم المفهرس مراجعه فرمایید.

غیر هم علت آگاهی آنان را از غیب چنین توجیه می کند: آگاهی آنان از امور پوشیده، معجزه و نشانه نبوت و تکمیل کننده رسالت آنان می باشد، زیرا آگاهی چنین افراد از امور غیبی، مایه وثوق مردم و گواه بر ارتباط آنان با جهان بالا خواهد بود.

چگونه می توان گفت که همه این مفسران اشتباه کرده اند و تنها معترض درست فهمیده است؟ ما به این تفاسیر که هم اکنون از آنها نام می بریم، مراجعه کرده ایم. همگی یک صدا غیب را به معنی مطلق آگاهی از امور پنهانی تفسیر کرده اند و آشنایی پیامبر را به غیب یک نوع کرامت و معجزه قلمداد نموده اند. لطفاً به تفسیرهای یادشده در زیر مراجعه فرمایید. (1)

رباعاً: هرگاه آیه را به صورتی که معترض تفسیر کرده معنی کنیم، نتیجه آن این).

ص: 169

1- . تبیان، ج 10، ص 158؛ مجمع البیان، ج 10، ص 374؛ تفسیر ابن کثیر، ج 4، ص 433؛ تفسیر بیضاوی، ص 445، چاپ سنگی؛ جوامع الجوامع، ص 514؛ تفسیر ابوالفتوح، ج 11، ص 293؛ کشاف، ج 4، ص 633؛ زادالمسیر، ج 8، ص 385؛ تفسیر قرطبی، ج 10، ص 6819؛ تفسیر جلالین، ص 766؛ تفسیر طنطاوی، ج 24، ص 281؛ تفسیر مراغی، ج 29، ص 106؛ تفسیر گازر، ج 1، ص 191؛ فی ظلال القرآن، ج 29، ص 162؛ تفسیر علی بن ابراهیم، ص 700؛ تفسیر صافی، ج 2، ص 753؛ تفسیر شبر، ص 1164؛ مقتنیات الدرر، ج 11، ص 273؛ منهج الصادقین، ج 10، ص 40؛ روح البیان، ج 1، ص 201. در این بیست تفسیر که مؤلفان اکثر آنها، استوانه بزرگ علم تفسیر به شمار می روند همگی این آیه را گواه بر آشنایی پیامبر بر علم غیب دانسته و هرگز آن را به معنی آشنایی پیامبر به وحی تفسیر نکرده اند. آیا صحیح است که یک نفر که از نظر معلومات و آشنایی به حقایق اسلامی به پایه یک دهم این محققان نمی رسد و تازه اگر چیزی بفهمد به برکت مراجعه به کتاب های آنان است، وقتی می خواهد مسأله علم غیب را مطرح کند آن را چنین عنوان کند: «کذب مدعیان عالم به غیب بودن امامان». (کَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا) (کهف، 5).

است که در لفظ رسول مرتکب خلاف ظاهر گردیم، زیرا از نظر لغت، هرچند لفظ رسول به معنی مطلق صاحب رسالت است، حتی به فرشته و حتی افراد عادی نیز گفته می شود و هرکس که دارای رسالتی گردید، به او رسول می گویند، ولی با این اعتراف، مقصود از رسول در جایی که قرینه بر توسعه نباشد، همان پیامبر است؛ در این صورت اگر بگوییم مقصود از غیب در این آیه همان وحی است، ناچاریم بگوییم مقصود از آن از لفظ رسول، پیامبر نیست، بلکه رسول لغوی است که شامل فرشته نیز می باشد، زیرا آگاهی از غیب مخصوص پیامبر نیست، بلکه فرشته وحی نیز از آن آگاهی دارد، بلکه او وحی را از مقام ربوبی گرفته به پیامبر می رساند. آیا صحیح است که به خاطر یک پیش داوری غلط با کتاب خدا، چنین رفتار کنیم؟

قضاوت را به افراد منصف واگذار می کنیم.

سؤال دوم

اگر مقصود از آگاهی پیامبر از غیب آگاهی از مطلق امور پنهان از حس است، خواه وحی باشد خواه غیر وحی، در این صورت مقصود از جمله (لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ) (بداند که رسالت های خدای خویش را ادا کرده اند) چیست؟

پاسخ

برای آگاهی از معنی آیه باید ذیل آیه و آیه بعدی را در نظر بگیریم. اینک ذیل آیه و مابعد آن:

(فَأَنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصْدًا)

(لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ

ص: 170

عَدَا(1) پیش از آنکه به ترجمه آیه پردازیم، مفردات و ضمائری را که در آیه است، روشن می سازیم:

1. یَسْأَلُکُ: به معنی قرار دادن است؛ مانند آیه (ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْأَلُوهُ)(2) «کافر را در زنجیری که 70 ذراع است، قرار دهید».

2. بین یدیه: پیش رو.

3. و من خلفه: پشت سر.

4. رسدا: نگهبان.

5. ضمیر فائمه راجع به خداست.

6. ضمیر بین یدیه و من خلفه به رسول بر می گردد.

در این صورت معنی آیه چنین می شود: «خدا کسی را بر غیب خود مسلط نمی کند جز آن کسی که او را برگزیند از رسول، ولی برای اینکه رسولان آنچه را که از غیب آموخته اند، فراموش نکنند یا عوامل دیگری در آنها دخل و تصرف نکنند، خدا نگهبانی از پیش رو و پشت سر برای آنان می گمارد که آنچه را آموخته اند، به خوبی به خاطر بسپارند و رسالت های پروردگار خود را دقیقاً برسانند و خدا بر آنچه نزد رسولان است، احاطه دارد و هر چیزی را دقیقاً احصا نموده است».

در اینجا ممکن است کسی بگوید جمله (قَدْ أبلغوا رسالات ربهم) گواه بر آن است که مقصود از غیب در آیه همان وحی الهی و قرآن مجید است.

ولی پاسخ آن روشن است، زیرا مجموع آنچه که رسول از غیب آموخته است، همگی یا متن رسالت او را تشکیل می دهد یا در مسیر رسالت وی قرار می گیرد. هزاران حکم الهی و اصول و فروع دین که در قرآن نیست و پیامبر از طریق غیب بر آنها آگاهی یافته است، علم غیبی است که متن رسالت او را تشکیل می دهد و در

(1). جن، 28.

(2). حاقه، 32.

مواردی که از حوادث آینده خبر و گزارش می دهد، مؤید و مثبت نبوت و مکمل رسالت او به شمار می رود.

آگاهی از غیب هرچند خود کمالی است که خداوند به پیامبر عنایت فرموده است، ولی هدف اساسی از آن، ابلاغ رسالت و تکمیل تبلیغ و هدایت مردم و سرانجام نشانه های ارتباط آنان با خدا است؛ از این جهت قرآن می فرماید: «علم غیب را به رسول می آموزیم و نگهبانی از هر طرف بر او می گماریم تا بدانیم او رسالتی را که بر عهده گرفته است، به خوبی رسانیده است» و لذا در پاسخ سؤال پیش گفتیم که مقصود از غیب در آیه، مطلق آگاهی های غیبی است، اعم از وحی الهی و غیره مانند دیگر اصول و فروع دین و کلیه گزارش های غیبی که موجب ایمان مردم به رسالت و نبوت است.

سؤال سوم

این آیه جز این نمی رساند که خداوند طی مشیت حکیمانه خود، پیامبر خویش را از غیب آگاه می سازد، ولی آیه دلیل بر آن نمی شود که پیشوایان معصوم شیعه از غیب آگاهی دارند.

هرگاه آشنایی پیامبر به غیب ثابت گردید، مطلب درباره پیشوایان شیعه بسیار آسان خواهد بود، زیرا طبق روایات صحیح شیعه علم امامان از علم پیامبر سرچشمه می گیرد و بسیاری از علوم و آگاهی های آنان مأخوذ از پیامبر گرامی است.

هنگامی که امیر مؤمنان در بصره بالای منبر از یک رشته حوادث ناگوار بصره که در آینده به وقوع می پیوست، گزارش داد، مردی برخاست و از منبع آگاهی غیبی امام پرسید. وی در پاسخ گفت:

1. «اتما هو تعلم من ذی علم؛ آموزشی است از صاحب علم؛ یعنی هرچه

می گویم، از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آموخته ام» (1).

2. یحیی بن عبدالله می گوید: حضور پیشوای هفتم شیعه حضرت موسی بن جعفر مشرف شدم. پس از یک رشته گفتگو از نحوه آگاهی آنان از حوادث پنهان از حس پرسیدم. امام در پاسخ من فرمود: «ما هی الا وراثه عن رسول الله».

3. در اصول کافی بابی است که پیشوایان معصوم ما وارث علوم پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) باشند. از باب نمونه (2) امام صادق (علیه السلام) به مفضل می فرماید:

«و انا وراثنا محمدا و ان عندنا علم التوراه و الانجیل و الزبور و تبیان ما فی الألواح»:

«ما وارث محمد (صلی الله علیه وآله) هستیم. پیش ما است علم تورات و انجیل و الواحی که بر موسی نازل گردید» (3).

ص: 173

1- . نهج البلاغه، خطبه 124.

2- . امالی مفید، ص 413.

3- . اصول کافی، ج 1، ص 326.

درس چهاردهم: با این آیات چگونه می گوئید پیامبر از غیب آگاه است؟

سؤال: با اینکه قرآن با بیان های مختلف، آگاهی از غیب را مخصوص خدا می داند، چگونه می گوئید بشری مانند پیامبر ممکن است از غیب آگاه گردد؟

هرگاه آیات پیشین گواهی می دهند که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) با تعلیم خداوند می تواند از غیب آگاه گردد، چرا برخی از آیات آگاهی از غیب را از آن خدا می داند و ضمناً آگاهی غیر او را از غیب نفی می کند؟ آیاتی که بر اختصاص آگاهی از غیب به خدا گواهی می دهد، در پنج فراز نقل می گردند:

1. (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (1)

«بگو کسی در آسمان ها و زمین غیب نمی داند، جز خدا».

این آیه می رساند هیچ کس از ساکنان زمین و آسمان ها از غیب آگاه نیست.

2. (وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) (2) 9.

ص: 174

1- . نمل، 65.

2- . انعام، 59.

«کلیدهای آگاهی از غیب نزد او است و جز او کسی از آن آگاه نیست».

3. خداوند در پاسخ اعتراض فرشتگان به آفرینش آدم که نسل این مخلوق در روی زمین فساد و خون ریزی خواهد نمود، چنین فرمود:

(أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) (1)

«نگفتم که من امور پنهانی آسمان ها و زمین را می دانم آنچه را که آشکار و یا پنهان بدارید».

هدف آیه تنزیه و پیراسته ساختن خداوند از جهل و عدم احاطه به اسرار آفرینش است، آن هم با وضعی که از خصایص او می باشد؛ در این صورت چنین نتیجه می دهد که تنها او از غیب آسمان ها و زمین آگاه است و جز او کسی آگاه نیست و روی چنین علم محیط بر اسرار کون، دست به آفرینش آدم زده است.

4. (يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) (2)

«روزی فرا می رسد که خداوند در آن روز، پیامبران را گرد می آورد و می گوید از امت های خویش درباره توحید چه پاسخ شنیدید. همگی می گویند: ما نمی دانیم، تویی دانای غیب».

خداوند خود را در قرآن در چهار مورد به صفت علام الغیوب خوانده است. (3) علام در این موارد صیغه مبالغه نیست، بلکه به معنی دانا است؛ یعنی او است دانا به غیب نه غیر او. 8.

ص: 175

1- . بقره، 33.

2- . مائده، 109.

3- . مائده، 109 و 126؛ توبه، 78؛ سبأ، 48.

5. خداوند خود را در قرآن در نه مورد (عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ...) «آگاه از غیب و حس» خوانده است. هدف قرآن از تکرار چنین توصیف جز این نیست که این صفت از خصایص خداوند است و او است (عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ...)، چنان که می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ) (1)

«او است آگاه از غیب و محسوس. او است حکیم و دانا».

پاسخ: آگاهی از غیب به یک معنی از صفات مختص خدا است و هیچ موجودی در این صفت مانند دیگر صفات او، با او شریک نیست، ولی معنی دیگری دارد که غیر او را نیز می توان با این صفت توصیف کرد. این پاسخ را قبلاً در مطلق علم و دانا بودن خداوند پیاده می کنیم. می گوئیم خداوند عالم و دانا است، علم و آگاهی به یک معنی از صفات مختص او است و احدی در این صفت با او شریک نیست، ولی علم به معنی دیگر (یا به عبارت روشن تر با خصوصیات دیگر) از صفات مخلوق نیز می باشد، زیرا علم بر دو نوع است:

علمی که عین ذات عالم بوده و بی نهایت باشد و از جایی کسب نشود و برای آن حد و مرزی نباشد. چنین علمی مختص ذات اقدس الهی است، ولی علم عارض و زائد بر ذات، علمی که سرچشمه آن غیر ذات عالم است و از جایی کسب و اتخاذ شود و از جهاتی محدود و محصور گردد، از شئون مخلوق می باشد.

آیات پنج گروه که علم غیب را مختص خدا می داند، ناظر به علمی است که از شئون ذات او به شمار می رود و هیچ موجودی نمی تواند در این صفت با او شریک 3.

ص: 176

باشد. نه تنها چنین علم غیب از مختصات او است، بلکه علم مطلق حتی علم به محسوسات نیز از آن او است و هیچ فردی در این صفت با او شریک نیست.

گواه بر این معنی همان آیات نه گانه ای است که قرآن نه تنها علم به غیب را از آن خدا می داند، بلکه علم به محسوسات را نیز از مختصات خود او می شمارد و می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ) (1)

«اوست آگاه از غیب و محسوس. اوست حکیم و دانا».

هرگاه مقصود از آگاهی از غیب و حس، همان معنی مناسب با مقام ذات اقدس الهی نباشد، در این صورت چنین اختصاص معنی صحیحی نخواهد داشت، زیرا جای گفتگو نیست. بشر و بسیاری از جاندارها از امور مشهود و محسوس آگاهی کامل دارند؛ در این صورت چگونه قرآن آگاهی از غیب و حس را به خدا اختصاص می دهد؟! حل این مشکل جز با این نیست که این آیه و آیات دیگر را که همگی علم به غیب را از خصایص خداوند می شمارند، ناظر به آن قسم از علم بدانیم که شایسته مقام ربوبی است و هیچ موجودی در این صفت نمی تواند با او شریک باشد.

علوم ذاتی و غیراکتسابی، علمی که عین ذات باشد نه زاید بر ذات، پیراسته از هر قید زمانی و مکانی گردد، غیب و حس از آن مختص خداست و اینجا است که پیامبران می گویند: (إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ)

گواه دوم بر این معنی، همان آیه های فراز چهارم است، زیرا وقتی خداوند از پیامبران می پرسد که امت های شما در موقع دعوت آنان به توحید، چه جوابی به شما دادند، آنان می گویند: (لَا عَلِمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) ما علم نداریم. تو دانای 3.

ص: 177

غیب هستی». هرگاه مقصود نفی مطلق علم از ذاتی و عرضی، محدود و غیرمحدود باشد، گفتن (لا عِلْمَ لَنَا) صحیح نیست، زیرا مسلماً حضرت موسی از پاسخ های فرعون و قوم خود و حضرت محمد در اعراض و روگردانی قریش و مشرکان عرب به روشنی آگاه بودند؛ مع الوصف می گویند (لا عِلْمَ لَنَا)؛ در این صورت این جمله گواه روشن بر این می باشد که مقصود همان است که گفتیم؛ یعنی آگاهی ما از همه چیز حتی از پاسخ امت های خویش بسیار محدود و در برابر علم بی نهایت تو ناچیز است و دانای واقعی که به راستی باید گفت دانا است تویی، و تویی علام الغیوب که علم تو عین ذات و از درون ذات تو می جوشد و هیچ نوع قید و بند و حد و مرزی بر آن نیست و با داشتن چنین علم بی نهایت چگونه شایسته است که ما از پاسخ امت های خود تو را آگاه سازیم و اگر چیزی می دانیم، آن نیز از پرتو وجود تو و عنایات بی پایان تو است.

درس پانزدهم: مقصود از آیاتی که علم غیب را از پیامبر نفی می کند، چیست؟

اشاره

در قرآن مجید پیرامون مسأله علم و غیب، آیاتی وارد شده است که با صراحت کامل آگاهی از غیب را از پیامبر نفی می کنند و این آیات عبارتند از:

(قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاءِ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرَى مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ) (1)

«رفتار و گفتار من در میان پیامبران بدعت و بی سابقه نیست. من نمی دانم که برای من و شما چه می شود. من فقط از وحی پیروی می کنم و بیم دهنده روشنی بیش نیستم».

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (2) 8.

ص: 179

1- . احقاف، 9.

2- . اعراف، 188.

«من مالک سود و زیان چیزی نیستم، جز آنچه را که خدا بخواهد. اگر از غیب آگاه بودم، خیر فراوانی گرد می آوردم. من بیم دهنده و بشارت دهنده ای برای گروه باایمان بیش نیستم».

(قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّمَا أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) (1)

«من نمی گویم که خزینه های خدا پیش من است و نه می گویم که از غیب آگاهم و نه می گویم که فرشته ام. من فقط از آنچه که برای من وحی می شود، پیروی می نمایم».

(وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) (2)

«می گویند که چرا معجزه ای بر او نازل نمی گردد. بگو غیب همگی در اختیار خدا است، در انتظار باشید، من نیز از منتظران هستم».

گاهی دیده می شود که برخی از آیات دیگر قرآن چشم پوشیده و به وسیله این آیات هر نوع آگاهی از غیب را از پیامبر نفی کرده و این آیات را بر عدم علم پیامبر بر غیب دانسته اند.

استدلال کنندگان در مفاد آیات و هدف آنها دقت کافی نکرده و لذا چنین نتیجه گرفته اند که پیامبر به هیچ نحو از غیب آگاه نیست.

ولی اگر ماقبل و مابعد آیات را در نظر می گرفتند و همچنین اگر به آیات دیگری که می توانند علت این سبب ها و نفی ها را روشن سازند، توجه می کردند، 20

ص: 180

1- . انعام، 50.

2- . یونس، 20

هرگز از این آیات این چنین نتیجه گیری نمی کردند.

برای روشن ساختن معنی هریک از آیات هرکدام را مستقلاً مورد بحث قرار می دهیم.

هدف آیه نخست

این آیه از چهار جمله تشکیل یافته است و آگاهی از مفاد آن در گرو این است که در معنی جمله های زیر دقت کافی به عمل آوریم:

1. (مَا كُنْتُ بِدُعَا مِنَ الرَّسُولِ)

«کار و رفتار من بدعت و یک امر نوظهور و بی سابقه نیست».

2. (مَا أَذْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)

«نمی دانم بر من و شما چه می شود».

3. (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ)

«من پیرو وحی هستم».

4. (وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ)

«من بیم دهنده روشنی هستم».

درباره فراز نخست اجمال سخن اینکه مشرکان تصور می کردند که پیامبر باید از لوازم بشری مانند غذا خوردن و راه رفتن و... پیراسته گردد و چنین می گفتند که چرا وی غذا می خورد و در کوچه و خیابان راه می رود و او باید از یک چنین آثار بشری منزّه و پیراسته باشد. آنان انتقاد خود را با جمله زیر بیان می کردند:

(مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ) (1)

«چرا این پیامبر غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟» 7.

ص: 181

قرآن در سوره فرقان در آغاز همین آیه به گونه ای از این انتقاد پاسخ می دهد که من در این امور با پیامبران پیشین یکسان هستم، آنان نیز بسان من می خوردند و با مردم معاشرت داشتند، در این صورت کار من یک نوع بدعت و کار نوظهور نیست، چنان که می فرماید:

(مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ)

«من در این کارها برخلاف روش پیامبران پیشین نیستم».

در سوره فرقان می فرماید:

(وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ) (1)

«پیامبرانی قبل از شما ارسال نداشتیم مگر اینکه، همگی مانند شما غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند».

از نخستین جمله این آیه و همچنین آیه سوره فرقان استفاده می شود که آنان از پیامبران انتظار مافوق بشری داشتند تا آنجا که مقام نبوت را با غذا خوردن و راه رفتن در بازار سازگار نمی دانستند.

به دنبال این انتظار باز انتظار داشتند که پیامبر دارای قدرت خاص و مافوق بشری باشد که ذاتاً عالم به غیب و از امور پنهانی مطلع و آگاه باشد. قرآن برای رد این اندیشه بی اساس، پیامبر را مأمور کرد که به آنان بگوید من بشری بیش نیستم و قوانینی که بر بشر حکومت می کند، بر من نیز حکومت می نماید، هیچ بشری از آن نظر که بشر است، نمی تواند از آینده و سرنوشت خود و دیگران آگاه گردد و من نیز نمی دانم که سرنوشت من و شما در آینده چیست، چنان که می فرماید:

(وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)

«من نمی دانم که بر من و شما چه می شود».

ص: 182

بنابراین آیه ناظر به نفی و سلب آن رشته آگاهی از غیب است که پیامبران فطرتاً آگاه از غیب باشند و این نوع علم غیب با صراحت کامل از پیامبر به حکم اینکه بشر است، نفی شده است، ولی نفی چنین علم، منافات ندارد که پیامبر از طریق دیگر و به طور کسبی و آگاه کردن خدا، از غیب آگاه گردد و گواه این مطلب جمله سوم است که می فرماید:

(إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ)

«من تابع وحی هستم».

زیرا خود وحی یک نوع غیب است که خداوند از طریق خاصی پیامبر را بر آن مطلع و آگاه می سازد و در پرتو آن از یک رشته مطالب پنهان از حس مطلع می گردد.

اگر به راستی هدف آیه این است که پیامبر به هیچ نحو، اعم از ذاتی و کسبی از غیب آگاه نمی گردد، در این صورت میان جمله سوم و جمله دوم یک نوع تناقض و تضاد پدید می آید و هرگز صحیح نیست که یک نفر به طور مطلق هر نوع آگاهی از غیب را از خود سلب کند، ولی بلافاصله یک قسم از آن را بر خود تجویز کند.

اگر جمله دوم به صورت استثنا بیان شده بود، جا داشت که بگوییم جمله دوم حکم استثنا دارد، در صورتی که جمله دوم به شکل استثنا بیان نگردیده است.

گواه روشن بر اینکه هدف نفی علم ذاتی است، همان جمله چهارم است که خود را بیم دهنده می خواند و پس و می گوید: (وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ) «من بیم دهنده ای بیش نیستم»؛ یعنی درخواست مورد نظر شما را واجد نیستم مگر اینکه از طریق خارج از ذات، به عنوان بیم دهنده در اختیار من گذارده شود.

تشریح آیه دوم

آیه دیگری که ممکن است منکران آگاهی پیامبران از غیب به آن استناد جویند،

آیه زیر است:

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (1)

«بگو من مالک نفع و ضرر خویشتن نیستم، جز آنچه که خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم، خیر بیشتری را جمع می کردم و هرگز مکروهی به من نمی رسید. من فقط بیم دهنده و بشارت دهنده برای گروه باایمان هستم».

با توجه به آیه نخستین، مفاد این آیه نیز روشن گردید، زیرا آیه از دو قسمت تشکیل یافته است. اینک بیان هدف هر دو فراز. قسمت اول جمله زیر است:

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)

«بگو من مالک نفع و ضرر خود نیستم جز آنچه خدا بخواهد».

هدف این فراز ابطال نظریه ای است که مشرکان درباره پیامبران فکر می کردند. آنان تصور می نمودند که پیامبران باید از یک قدرت وسیع و دامنه داری آن هم از پیش خود، بدون کسب از مقام ربوبی، برخوردار باشند و در پرتو آن قدرت بتوانند هر نوع چیزی را به سوی خود جلب و ضرری را دفع نمایند و از آینده خبر دهند.

پیامبر از طرف خدا مأمور گردید که برای کوییدن یک چنین اندیشه سراسر شرک، هر نوع قدرت متکی به خویشتن را از خود نفی کند و بگوید که من از جانب خویش منهای قدرت الهی، مالک هیچ نوع نفع و ضرری نیستم مگر اینکه قدرتی از جانب او برسد و ما را یاری کند، چنان که می فرماید:

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) 8.

ص: 184

«بگو من از جانب خود، برای خویش مالک هیچ نوع نفع و ضرری نیستم مگر اینکه خدا این را بخواهد».

جمله (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) گواهی می دهد که مقصود از جمله قبل نفی هر نوع قدرت و توانایی است که متکی به قدرت خدا نباشد.

روی این اساس، مفاد فراز دوم نیز روشن گردید؛ یعنی قسمت (وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ...) «اگر از غیب آگاه بودم، خیر زیادی گرد می آوردم»؛ زیرا درست است که پیامبر با جمله (وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ...) «اگر غیب می دانستم» آگاهی از غیب را از خود نفی می کند، ولی مقصود نفی آن نوع آگاهی از غیب است که مستند به ذات او گردد، همچنان که آغاز آیه آن نوع توانایی را نفی می نماید که متکی به خویش و جدا از قدرت خدا باشد و نفی چنین آگاهی از غیب، مانع از آن نیست که در پرتو مدد های الهی، از پس پرده آگاه شود، همچنان که نفی قدرت و توانایی ذاتی بر نفع و ضرر، مانع از آن نیست که در پرتو قدرت الهی مالک نفع و ضرر خویش گردد، چنان که فرمود: (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) «مگر آنچه خدا بخواهد».

تحلیل معنی آیه سوم

آیه سومی که ممکن است نافیان آگاهی پیامبر از غیب بر آن استناد جویند، آیه زیر است:

(قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدَ خَزَائِنِ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ) (1) ت.

ص: 185

1- . انعام، 50. این آیه با مختصر تفاوتی در سوره هود، آیه 31 وارد شده است.

«بگو نمی گویم که خزینه های خدا پیش من است یا از غیب آگاهم یا من فرشته هستم، من تنها از وحی الهی پیروی می کنم».

با توجه به اندیشه های باطلی که مشرکان درباره پیامبران داشتند و با ملاحظه آیه های پیشین، هدف این آیه نیز روشن گردید، زیرا مقصود آن نوع علم غیبی است که از ذات پیامبر سرچشمه گیرد نه آن آگاهی که از جانب خدا کسب کند و نفی علم غیب به شکل نخست موجب نفی به شکل دوم نیست.

گواه بر اینکه مقصود نفی علم غیب ذاتی است، این است که در همین آیه پس از نفی علم غیب از خویش، یک نوع علم غیب را که همان علم غیب کسبی است، بر خود ثابت می کند و می گوید:

(إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ)

«من تنها از وحی پیروی می کنم».

و وحی یکی از اقسام غیب است که در اختیار پیامبر قرار داشت.

تحلیل معنی آیه چهارم

آیه چهارمی که ممکن است منکران علم غیب بر آن استناد جویند، آیه زیر است:

(وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ) (1)

«می گویند چرا معجزه ای بر او نازل نگردید. بگو غیب از آن خدا است، منتظر باشید، من نیز بسان شما از منتظرانم».

مقصود از غیب در این آیه معجزاتی است که از طرف خدا بر پیامبر فرود0.

ص: 186

می آمد، به گواه جمله پیش که می فرماید: (لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً)، چرا بر او آیت «معجزه» نازل نمی گردد. پیامبر در پاسخ آنان می گوید که غیب یعنی معجزه در اختیار من نیست تا هر موقع من بخواهم، آن را بیاورم؛ بنابراین آیه، مربوط به معجزه است و ارتباطی به علم غیب ندارد و معنی (إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ) این است که اختیار معجزه ها در دست خدا است و جز به اجازه و اذن او نمی تواند معجزه ای آورد.

در آیه دیگر، این حقیقت را نیز توضیح داده و می فرماید:

(وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (1)

«هیچ فرستاده ای جز به اذن خدا نمی داند معجزه ای بیاورد». 8.

ص: 187

1- . غافر، 78.

اشاره

آیات پیشین ثابت نمود که ممکن است خداوند برخی از بندگانش را بر امور پنهان از حسی مسلط سازد و آنان را با علم غیب که می تواند در هدف رسالت کمک مؤثری باشد، مجهز نماید.

در این موقع این سؤال مطرح می گردد که آیا در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که ثابت کند این امکان به مرحله فعلیت رسیده و پیامبران آسمانی در مواردی از پس پرده غیب خبر داده اند.

پاسخ: با بررسی آیات قرآن این حقیقت به روشنی ثابت می شود که پیامبران آسمانی در مواردی از غیب خبر داده اند و قرآن گزارش آنان را از غیب نقل می کند. ما در این صفحات به مواردی اشاره می کنیم.

1. آگاهی حضرت آدم از غیب

قرآن مجید به صراحت حاکی است که خداوند به آدم اسما را تعلیم کرد و دستور داد که ملائکه و فرشتگان را نیز از معلومات خود آگاه سازد و او نیز به دستور پروردگار آنان را آگاه ساخت. اینک متن آیه:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (1)

«خدا اسما را به آدم تعلیم داد، سپس حقایق این اسما را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: مرا از حقیقت آنان آگاه سازید اگر راستگو هستید».

2. (قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) (2)

«همگی گفتند ما از چیزی آگاه نیستیم جز آنچه که ما را از آن آگاه ساخته ای. تو ای دانا و حکیم».

3. (قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) (3)

«به آدم دستور داد فرشتگان را از حقایق آن اسما آگاه سازد. وقتی آدم آنان را از حقایق آنها آگاه ساخت، خداوند به فرشتگان خطاب نمود: نگفتم که من از پنهانی های آسمان ها و زمین آگاهم و آنچه را آشکار کنید یا پنهان نمایید، می دانم».

دقت در مفاد این سه آیه ما را به یک حقیقت روشن آشنا می سازد و با توجه به امور زیر، روشن می گردد که:

1. اسما جمع اسم به معنی نام است و مقصود این نیست که نام های موجودات زمینی و آسمانی را به او تعلیم کرد، زیرا فراگرفتن نام مجرد، بدون آشنایی 3.

ص: 189

1- . بقره، 31.

2- . بقره، 32.

3- . بقره، 33.

به حقیقت یا لااقل شکل و صورت آن، افتخار نیست؛ بنابراین باید گفت که آدم با حقیقت یا لااقل با اشباح و صورت های موجودات آشنا گردید.

گذشته بر این، گفتگوی خداوند با ملائکه پیش از خروج آدم از بهشت است. در این وقت زبان و مکالمه ای نبوده که آدم تنها به الفاظ و نام های موجودات آشنا گردد، زیرا تمام لغات زاینده نیازهای انسانی در روی زمین است و در آن مقام از چنین زبان و الفاظی خبری نبوده است. طبعاً این تعلیم، به صورت دیگر، یعنی همان آشنایی به حقایق اشیا یا صور و اشباح زنده آنها خواهد بود.

گواه این مطلب این است که اگر مقصود آشنایی با نام موجودات بود، در این صورت باید بگویید «ثم عرضها»، زیرا در لغت عرب موقع اشاره به جمع غیر عاقل «ها» به کار می برند نه «هم»، در صورتی که «عرضهم» گفته است؛ یعنی ضمیر جمع عاقل آورده است.

2. از این تعبیر مطلب دیگر نیز استفاده می شود و آن اینکه آنچه را که آدم از حقایق یا اشباح دیده بود، موجودات زنده و باشعوری بودند، زیرا ضمیر «هم» در فرهنگ به موجودات عاقل گفته می شود.

3. آدم از طریق تعلیم غیبی، با حقایق موجودات زنده و عاقل آشنا گردید یا لااقل از صورت و اشباح آنها آگاه شد.

آیا یک چنین آگاهی جز تعلیم الهی می تواند چیز دیگری باشد؟ به طور مسلم نه و آشنایی او نیز از طریق حواس عادی نبود، زیرا چنین حواس را همه آدم ها دارا هستند، بلکه از طریق حس خاصی بود که در اختیار ما نیست.

4. گواه دیگر بر اینکه آگاهی آدم، یک نوع اطلاع از غیب بود، این است که وقتی آدم فرشتگان را از اسما آگاه ساخت، خداوند به ملائکه خطاب نمود:

(أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)

«نگفتم که من از پنهانی های آسمان ها و زمین آگاه هستم».

ارتباط این جمله با جمله قبل (تعلیم آدم ملائکه را) این است که آنان تصور می کردند که این موجود نیز بسان نسل های پیشین خونریز خواهد بود. وقتی دیدند که او سراپا علم و دانش است، لب فرو بستند. در این موقع خداوند بر آنان با این جمله احتجاج کرد که (أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) «نگفتم که از پنهانی های آسمان ها و زمین من خبر دارم»؛ یعنی من می دانستم که در آفرینش این موجود چه آثاری هست، نه شما و روی این مزیت علمی که می تواند نمایانگر علم الهی باشد، او را آفریدم.

2. آگاهی های غیبی حضرت نوح

این تنها حضرت آدم نیست که در پرتو عنایات خداوند از حقایق و رازهای نهفته جهان هستی آگاه گردید، بلکه این فیض الهی پس از او نیز درباره پیامبران دیگر ادامه داشته و گروهی از پیامبران به تصریح قرآن از جهان غیب گزارش هایی داده اند. اینک بیان این قسمت.

نوح سرسلسله پیامبرانی است که برای بشر، کتاب و شریعت آورده اند. وی پس از تحمل رنج ها و ناراحتی، پس از سالیان درازی تبلیغ، از ایمان قوم خود و نسلی که از آنان پدید می آید، مأیوس گردید، لذا رو به درگاه الهی کرد و چنین گفت:

(رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَجْرًا كَفَّارًا) (1)7.

ص: 191

«پروردگارا از کافران کسی را روی زمین باقی مگذار، زیرا آنان بندگان باایمان تو را گمراه می سازند، جز بدکار و ناسپاس تولید نمی کنند».

این پیامبر عالی قدر در این آیه از دو مطلب کاملاً مخفی و پنهان خبر داده است:

1. از این به بعد هیچ کس از کافران به وی ایمان نخواهد آورد.

2. از نسل این گروه، جز بدکار و ناسپاس کسی متولد نخواهد شد.

نخستین گزارش غیبی او را می توان از دو راه زیر توجیه نمود:

الف) نوح بر اثر معاشرت با این گروه، از روحيات و تمایلات باطنی آنان آگاه بود و روی محاسبات شخصی یقین پیدا کرد که آنان هرگز ایمان نخواهند آورد و آگاهی او از آینده قوم خود معلول تجربه و آمیزش او با گروه کافر بود.

توجیه گزارش غیبی نوح از این طریق، مناسب مقام نبوت و رسالت شخصیتی مانند نوح نیست، زیرا معنی این توجیه این است که وی بر استنباط شخصی و حدس خویش تکیه کرده و بر اساس چنین حدسی بر یک جمعیت بزرگ، خواهان عذاب شده است! یک چنین حدس و استنباط را می توان درباره یکی دو نفر پذیرفت، ولی هرگز نمی توان روی یک چنین حدسی آن هم درباره مردم بی شماری تکیه کرد و برای یک جمعیت بزرگ عذاب طلبد.

ب) خداوند به تصدیق قرآن او را از آینده قوم خود آگاه ساخت، چنان که می فرماید:

(وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئَسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) (1)

(به نوح وحی شد که از قوم تو جز آنان که ایمان آورده اند، کسی ایمان6.

ص: 192

نخواهد آورد، از کارهای آنان محزون و غمگین مباش.».

این آیه حاکی است که آگاهی او از آینده قوم خود از طریق وحی الهی بوده است و وحی یکی از طرق آگاهی از غیب است. شیواتر از آن اینکه خداوند او را از سرنوشت نسل آنان نیز آگاه ساخت و او فهمید که آنان جز بدکار و ناسپاس کسی را تولید نخواهند نمود.

این آگاهی به هر نحوی و صورتی انجام گرفته است، می رساند که بشری از طریق تعلم الهی می تواند از پس پرده غیب آگاه گردد.

3. خبرهای غیبی یعقوب

یعقوب (سرلسله پیامبران بنی اسرائیل) در مواردی به تصریح قرآن از سرنوشت فرزند خود یوسف آگاه گردیده و جریان را به فرزند خود یوسف و دیگر فرزندان بازگو نموده است. اینک بیان این موارد:

1. هنگامی که یوسف خواب خویش را برای پدر نقل کرد و گفت در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره و ماه و آفتاب بر من سجده می کنند، پدر فوراً گفت:

(لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا) (1)

«خواب خود را برای برادران خود نقل منما که با تو از در مکر و حيله وارد می شوند».

او از حقیقت رؤیای فرزند خود آگاه گردید و فهمید که فرزند وی در آینده مقام بس بلندی به دست خواهد آورد. تأویل خواب و آگاهی از حقیقت آن، یک نوع آگاهی از غیب است که تنها گروه مخصوصی مشمول چنین لطف الهی می گردند.

2. وقتی برادران یوسف اصرار ورزیدند که وی یوسف را همراه آنان بفرستد تا 5.

ص: 193

1- . یوسف، 5.

با آنان بازی کند، یعقوب فوراً گفت: (وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّئْبُ) (1) «از آن می ترسم که گرگ او را بخورد». او با این جمله از جنایت و اندیشه ناجوانمردانه برادران گزارش داد که اگر او را همراه آنها بفرستد، او را به سوی او باز نخواهند گردانید و به طور دروغ خواهند گفت که او را گرگ خورده است و جریان نیز همان طور شد و خبر تحقق پذیرفت و وقتی آنان با چنین دروغی به حضور پدر بار یافتند، در پاسخ آنان گفت:

(بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ) (2)

«این کاری است که ضمیرتان آن را برای شما زیبا جلوه داده است».

3. وقتی برادران یوسف با برادر تی وی به مصر رفتند، برادر یوسف به اتهام دزدی بازداشت شد. برادران باور کردند که برادرشان به راستی دزدی کرده است؛ لذا پیش پدر باز گشتند و او را از علت بازداشت شدن برادر خود آگاه ساختند، ولی یعقوب روی آگاهی خاصی که داشت، فوراً آنان را در این نظر تخطئه کرد و گفت:

(بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً) (3)

«این نسبت واقعیت ندارد، ضمیر شما آن را حقیقت جلوه داده است».

4. یعقوب پس از سالیان درازی به فرزندان خود دستور می دهد که از یوسف و برادر او تحقیق کنند و می گوید:

(يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ) (4)

«فرزندانم، بروید از یوسف و برادر او تفحص کنید».

ص: 194

1- . یوسف، 13.

2- . یوسف، 18.

3- . یوسف، 83.

4- . یوسف، 87.

یعقوب در این گفتار خود به فرزندان خویش دستور می دهد که از یوسف و برادران او سراغ بگیرند.

احتمال دارد این دستور بر اثر آگاهی او از حیات فرزند عزیزش باشد، همچنان که احتمال دارد وی به خاطر رجا و امیدی که به حیات فرزندش داشت، چنین دستوری داده باشد. بنا بر احتمال اول، این دستور حاکی از یک نوع آگاهی از غیب خواهد بود.

5. یوسف در آخرین ملاقات خویش با برادران، خود را به آنان معرفی کرد و پیراهن خود را به مژده رسانی داد که آن را به یعقوب برساند. وقتی برادران یوسف و مژده رسان، مصر را ترک گفتند، یعقوب فوراً گفت:

(إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ) (1)

«من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا تخطئه نکنید.»

اینها یک رشته خبرهای غیبی است که این مرد الهی به تصریح قرآن از آنها آگاه بوده و گزارش داده است. با شنیدن چنین تصریحاتی آیا جا دارد که در آگاهی آنان از غیب شک و تردید کنیم؟!

4. خبرهای غیبی حضرت یوسف

یوسف از پیامبران عالی قدر است که در قرآن مجید سرگذشت بس جالب و آموزنده ای دارد. وقتی وی خواب خود را برای پدر خویش نقل کرد، پدر در پاسخ فرزند خود چنین گفت:

(وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ) (2) 6.

ص: 195

1- . یوسف، 95.

2- . یوسف، 6.

«این چنین خدا تو را برمی‌گزیند و تو را بر تأویل و حقیقت خواب‌ها آگاه می‌سازد».

به طور مسلم تعلیم الهی دری از آگاهی خاصی به روی یوسف گشود و او در سایه آن آگاهی توانست بر بسیاری از اسرار و سرنوشت افراد آگاه گردد. او در دوران فرمانروایی خود در مصر در برابر این نعمت بزرگ، شکر خدا را به جا آورد و چنین گفت:

(رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ) (1)

«پروردگارا به من فرمانروایی عطا فرمودی و تأویل خواب را آموختی».

او در سایه این آموزش غیبی، از سرنوشت دو هم‌زندانی خود آگاه گردید و پس از شنیدن خواب هر دو، از نجات یکی و اعدام دیگری گزارش داد و همان طور که خبر داده بود، کار صورت پذیرفت.

این دو نفر که با یوسف در زندان به سر می‌بردند، خواب‌های خود را به شرح زیر برای یوسف نقل کردند و گفتند:

«در خواب دیدم که انگور می‌فشارم که شراب بسازم». دیگری گفت: «در عالم رؤیا دیدم که بر سرم نان حمل می‌کنم و مرغان هوا از آن می‌خورند».

یوسف پس از دعوت آنان به پرستش خدای یگانه و بیزاری از عبادت خدایان متعدد، خواب آنان را این چنین تأویل کرد و گفت:

(أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ) (2)

«یکی از شما ساقی ملک می‌شود، ولی دیگری را به دار می‌زنند و مرغان 1.

ص: 196

1- . یوسف، 101.

2- . یوسف، 41.

این نوع گزارش، جز آگاهی از غیب چیز دیگری نیست و هرگز نمی توان بر آن نام دیگری نهاد. هرچند او در این آگاهی از وسیله خاصی به نام خواب استفاده کرد، ولی بهره برداری از این وسیله جز برای او و امثال او که مورد لطف خاص الهی می باشند، میسر نیست و چون آگاهی آنان از سرنوشت افراد، یک آگاهی کسبی است و ذاتی نیست، قطعاً برای چنین آگاهی وسیله ای لازم است. گاهی این وسیله الهام در قلب و احیاناً گزارش فرشته یا خواب یا وسائل دیگری خواهد بود.

یوسف صدیق نه تنها در این مورد از سرنوشت افراد خبر داد، بلکه در مورد دیگری از سرنوشت رقتبار مردم مصر و این کشور زرخیز، گزارش داد و از طریق آگاهی از غیب، این کشور را از قحطی مرگبار نجات داد و جریان از این قرار است:

فرمانروای مصر خوابی به شرح زیر دید: هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه سبز در کنار هفت خوشه خشکیده قرار دارد. او از خواب بیدار شد و به هر دری دست انداخت که کسی خواب او را تأویل کند، نتیجه نگرفت. سرانجام از علم سرشار و وسیع یوسف صدیق کمک خواست و استمداد جست. وی خواب ملک را چنین تأویل کرد:

(قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلاً مِمَّا تَأْكُلُونَ) (1)

«هفت سال به طور متوالی کشت می کنید. هرچه درو کردید، جز مقدار کمی که می خورید، در خوشه بگذارید».

(ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلاً ۗ۷۰)

ص: 197

«سپس هفت سال سخت پیش می آید. آنچه را که در پیش نهاده اید، مگر کمی نگاه می دارید، مصرف می کنید».

(ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ)(1)

«پس از آن، سال دیگری پیش می آید که در آن باران فراوان می بارد و مردم از قحطی نجات می یابند و آب میوه ها و پستان گوسفندان را می فشارند».

یوسف از طریق تعبیر خواب ملک از سه امر پنهانی پرده برداشت:

1. گزارش داد که در هفت سال نخست نعمت همه جا را فرا می گیرد.

2. گزارش داد که پس از آن، هفت سال سخت پیش آید که درهای رحمت به روی مردم بسته می گردد و قحطی سراسر کشور را فرا می گیرد.

3. گزارش داد که سال پانزدهم بار دیگر رحمت حق همه جا را فرا می گیرد و مردم از نعمت های بزرگ الهی مغتنم می گردند.

او در دو گزارش نخست خود از خواب فرمانروا کمک گرفت، ولی گزارش سوم او ارتباطی به خواب او ندارد و جز الهام الهی مدرک دیگری نداشت.

آیا با چنین آگاهی های روشن باز در آگاهی پیامبران از پس پرده غیب شک و تردید دارید؟! 8.

ص: 198

قوم ثمود در منطقه ای میان حجاز و شام زندگی می کردند و از میان آنان مرد بزرگواری برای هدایت آنان برگزیده گردیده بود. معجزه او همان ناقه بود که از وی خواسته بودند و به گونه ای قرآن از آن یاد کرده است. وی مردم را به شدت از آزار و کشتن آن نهی کرد و چنین گفت:

(وَلَا تَمْسُوها بِسُوءِ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ) (1)

«به آن بدی نرسانید که عذاب نزدیکی شما را فرا می گیرد».

قوم صالح که به شقاوت و سنگدلی معروفند، شتر بی پناه را پی کردند و مستوجب خشم الهی گردیدند. در این وقت صالح آنان را هشدار داد که پس از سه روز، عذاب الهی آنان را فرا خواهد گرفت و چنین گفت:

(تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَّكْذُوبٍ) (2)

«فقط سه روز در خانه های خود به سر ببرید و بدانید وعده الهی تکذیب شدنی نیست».

ص: 199

1- . هود، 64.

2- . هود، 65.

چه گزارشی غیبی بالاتر از اینکه پیامبری از سرنوشت گروهی که به معجزه الهی احترام نگذارند، خبر می دهد و می گوید: بیش از سه روز در جهان زنده نخواهند بود و عذاب الهی همگی را فرا خواهد گرفت.

6. خبرهای غیبی همسفر موسی

سرگذشت مصاحب و همسفر موسی در قرآن به طور مشروح وارد شده است. حالا این مصاحب چه کسی بوده است، فعلاً کار با آن نداریم، ولی از نظر روایات و مفسران اسلامی آن شخص حضرت خضر بوده است.

موسی در این سفر، از مصاحب خود سه کار عجیب و شگفت آور مشاهده کرد و نتوانست از هر نوع اعتراض و انتقاد خودداری کند و پس از اعتراض و انتقاد در هاله ای تعجب و بهت فرو رفت.

اینک بیان کارهای شگفت آور او:

1. موسی و همسفر وی در کشتی نشستند. مصاحب موسی کشتی را سوراخ کرد. در این لحظه با اعتراض موسی روپرو گردید که چرا کشتی را سوراخ کردی که همه سرنشینان دچار غرق گردند.

2. وقتی از کشتی پیاده شدند، در مسیر خود نوجوانی را کشت. این بار نیز با اعتراض موسی روپرو گردید که چرا یک فرد بی گناه را کشتی.

3. هردو نفر دیواری را مشاهده کردند که در حال افتادن است. همسفر موسی آن را به پا داشت. موسی زبان به اعتراض گشود و گفت: «می خواستی بر آن اجرتی بگیری». در این موقع مصاحب موسی، از ادامه سفر با او خودداری کرد و از روی کارهای شگفت آور خود پرده برداشت و گفت:

(وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي) (1)

«من این کارها را از پیش خود نکرده ام».

ص: 200

1- . کهف، 82.

بلکه همگی الهام از مقام ربوبی بوده است. اینک راز هریک از کارهایم:

«کشتی را شکستم به خاطر اینکه آن به مستمندان تعلق داشت و به وسیله آن در دریا کار می کردند و بر سر راه آنان فرمانروایی بود که کشتی ها را به غصب می گرفت؛ از این جهت آن را معیوب کردم که غاصب در آن چشم طمع ندوزد. آن نوجوان را کشتم به خاطر اینکه پدر و مادر بس مؤمن و پاکیزه ای داشت، از آن ترسیدم که پس از رشد و بلوغ، آنان را به طغیان و سرکشی وادار سازد.

دیوار را به پا داشتم، زیرا زیر آن گنجی وجود داشت که متعلق به دو یتیم بود و پدری داشتند بس شایسته. خدا خواست که این گنج از دسترس دیگران به دور باشد تا این دو یتیم بزرگ شوند و گنج خود را بیرون آورند» (1).

چه آگاهی بالاتر از اینکه برای نفوذ آگاهی شخص، مرزهای زمان و مکان درهم شکسته گردد و بر اثر علم وسیع و گسترده، شخص از سرنوشت کشتی یا سرنوشت نوجوان و پدر و مادر او همچنین از عمق زمین آگاه باشد و در عین حال باید توجه داشت که این آگاهی مربوط به خود او نیست، بلکه همه را بسان دیگر آگاهان از غیب، از مقام دیگر گرفته است.

در علم و وسعت آگاهی او همین قدر کافی است که قرآن در حق او می فرماید:

(آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا) (2)

«ما از جانب خویش به او رحمت (شاید مقصود نبوت و طول عمر باشد) و علم و دانش آموخته ایم» (5).

ص: 201

1- . برای آگاهی از متن آیات به سوره کهف، آیه های 60-82 مراجعه شود و برای اختصار از آوردن متن آیات خودداری گردید.

2- . کهف، 65.

چه مانع دارد خدایی که به مصاحب و همسفر موسی چنین علمی و دانشی آموخت، همان را به پیامبر اسلام و جانشینان او نیز بیاموزد تا از طریق آگاهی از غیب، موفقیت آنان در طریق تبلیغ دین دوچندان گردد و قلوب مردم متوجه آنان شود.

7. به مادر موسی الهام می شود

مادر موسی در پیچ و تاب فراق فرزند خود موسی به سر می برد، زیرا با دست خود آن را در جعبه ای نهاد و روی آب های نیل به سوی قصر فرعون روانه ساخت. خداوند به او الهام کرد که به همین زودی فرزند او را به خود او باز می گرداند و او را از پیامبران قرار می دهد.

آنجا که می فرماید:

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) (1)

(به مادر موسی الهام کردیم که کودک خود را شیر بده و اگر بر آن ترسیدی، او را در دریا بیفکن و مترس و غم مخور. او را به سوی تو باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم).

چه مانعی دارد که خداوند بزرگ از طریق لطف، بر قلوب پاکان و رسولان و جانشینان به حق آنان، اموری را القا کند و آنان از طریق الهام الهی از اوضاع پس پرده غیب آگاه شوند. 7.

ص: 202

حضرت مسیح که آخرین حلقه اتصال میان پیامبران پیشین و پیامبر اسلام است، از آگاهان به غیب به شمار می رود و او خویش را با جمله زیر توصیف کرده است:

1. (وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ) (1)

«من به شما از آنچه می خورید و از آنچه در تابستان برای زمستان ذخیره می نمایم خبر می دهم».

از این جهت حضرت مسیح آگاهی خود را از غیب در کنار معجزات خود شمرده و می گوید:

(وَأُورِي الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَالْحَيِّ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) (2)

«من نابینایان و مبتلایان به بیماری برص را شفا می بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم و از آنچه می خورید و ذخیره می کنید، خبر می دهم».

2. حضرت عیسی به نص قرآن از نام و بعثت آخرین پیامبر آسمانی خبر داده، می گوید:

(يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) (3)

«ای بنی اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تصدیق کننده توراتم و بشارت دهنده ام به پیامبری که پس از من می آید و نام او احمد است».

ص: 203

1- آل عمران، 49.

2- آل عمران، 49.

3- صف، 6.

این تنها حضرت مسیح نیست که از نام و خصوصیات آخرین پیامبر آسمانی خبر داده است، بلکه به تصریح قرآن پیامبران پیشین از نام و خصوصیات پیامبر اسلام خبر داده اند و در کتاب های تورات و انجیل، خصوصیات او نوشته شده است، چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) (1)

«کسانی از فرستاده و پیامبر درس نخوانده پیروی می کنند، پیامبری که نام و خصوصیات او را در تورات و انجیل نوشته می یابند».

ظهور پیامبر اسلام در منطقه حجاز آن چنان برای جامعه یهود و نصاری روشن و قطعی بود که آنان پیش از ظهور بر جامعه مشرک و بت پرست عربستان افتخار می کردند و می گفتند به همین زودی پیامبری از میان شما برمی خیزد و آیین ما را که آیین توحید است، ترویج می نماید، چنان که می فرماید:

(وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ) (2)

«قبلاً جامعه یهود برای خود با ظهور پیامبر اسلام، وعده پیروزی می داد. وقتی آن کس که او را می شناختند ظهور کرد، او را انکار کردند».

آگاهی اقوام یهود و نصاری از ظهور پیامبر اسلام همگی از طریق پیامبران خویش بوده و آنان نیز از جانب خدا بر چنین آگاهی دست یافته بودند.

از این میان نتیجه می گیریم که پیامبران می توانند با تعلیم الهی از پس پرده غیب آگاه گردند و در مواردی نیز آگاه شده اند. حالا فرق نمی کند این آگاهی از 9.

ص: 204

1- . اعراف، 157.

2- . بقره، 89.

طریق کتاب های آسمانی خویش برای آنان برسد یا از طریق الهام بر دل یا اخبار فرشتگان. آنچه فعلاً برای ما مطرح است، این است که پیامبران شایستگی این مقام را دارند که به گونه ای از آنچه بر دیگران پنهان است، آگاه می گردند. وسیله آگاهی چه باشد، بر ما مطرح نیست.

9. ابراهیم از آینده قوم لوط آگاه می گردد

گاهی ممکن است فرشته ای پیامبری را از حادثه آینده خبر دهد، چنان که فرشتگان که به صورت انسان وارد خانه ابراهیم شدند، او را از سرنوشت قوم لوط که در آستانه نابودی بودند، خبر دادند و به وی چنین گفتند:

(إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ مُجْرِمِينَ * لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ تِينٍ) (1)

«ما سوی قوم گنهکار فرستاده شده ایم تا آنان را سنگباران کنیم».

این مطلب در سوره حجر، آیه 59 و سوره هود، آیه 70 نیز وارد شده است.

این فرشتگان نه تنها ابراهیم را از سرنوشت قوم لوط آگاه ساختند، بلکه به او و همسر وی ساره بشارت دادند که به همین زودی دارای فرزندی خواهند شد آنجا که می فرماید:

(وَبَشِّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ) (2)

«به ابراهیم بشارت دادند که به همین زودی دارای فرزندی خواهد شد».

این تنها ابراهیم و همسر او ساره نیست که از طریق گزارش فرشته آگاه می گردند. 8.

ص: 205

1- . ذاریات، 32 - 33.

2- . ذاریات، 28.

که به همین زودی دارای فرزند خواهند شد، بلکه مریم نیز از طریق فرشته، آگاه شد که به همین زودی دارای فرزندی خواهد بود، بدون اینکه با مردی نزدیکی کند، آنجا که می فرماید:

(قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا) (1)

«گفت: من فرستاده خدای توام که برای تو فرزند پاکیزه ای بیخشم».

تا اینجا به گونه ای خبرهای غیبی پیامبران عالی قدر آسمانی را که به امت خویش داده بودند و قرآن نیز نقل کرده است، منعکس کردیم. اکنون وقت آن فرا رسیده است که برخی آگاهی های پیامبر اسلام را از غیب منعکس نماییم.

10. آگاهی پیامبر اسلام از غیب

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) در پرتو تعلیم الهی، از اسرار و رازهای نهانی آگاه بود. حالا چه مقدار از اسرار پشت پرده را می دانست، فعلاً درباره آن بحث و گفتگو نمی کنیم، اما به طور قطع پیامبر اسلام به حکم نص قرآن در مواردی از غیب آگاه بود و در این قسمت آیاتی که گواهی بر این مطالب می دادند، در آغاز بحث از نظر خوانندگان گرامی گذرانندیم.

در سوره تحریم به روشنی می گوید پیامبر رازی را به یکی از همسران خود گفت و به او سفارش کرد که راز او را فاش نسازد. اتفاقاً همسر پیامبر، راز او را به دیگری گفت. خدا پیامبر را از جریان آگاه ساخت و اعلام داشت که همسر وی همه راز او را فاش ساخته است. همسر پیامبر تمام راز او را به دیگری گفته بود، ولی پیامبر در مقام اعتراض به قسمتی از راز که فاش ساخته بود، اشاره کرد و به 9.

ص: 206

قسمت دیگر که آن را نیز فاش کرده بود، اشاره نکرد. همسر پیامبر از او پرسید که چگونه شما از جریان آگاه شدید و فهمیدید که من قسمتی از راز شما را فاش ساخته ام. پیامبر در پاسخ او گفت: «خدا مرا از این کار آگاه ساخت».

مفسران در شأن نزول آیه زیر می نویسند که پیامبر به حفصه مطالب زیر را گفته بود:

1. از این به بعد با ماریه قبطنی نزدیکی نخواهد کرد.

2. پس از درگذشت وی ابوبکر سپس عمر، خلافت را قبضه خواهند نمود.

همسر وی هر دو راز او را فاش کرد و جریان را به عایشه گفت. پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مقام اعتراض گفت: «چرا جریان ماریه را به عایشه گفتم؟» و از راز دوم سخنی به میان نیاورد. وقتی همسر وی از مبدأ علم او پرسید، پیامبر گفت: «خدا مرا آگاه نموده است».

ما کار نداریم که این شأن نزول تا چه اندازه صحیح و پابرجاست. آنچه فعلاً برای ما مطرح است، این است که صریح آیه می رساند که خدا پیامبر را از فاش شدن راز او آگاه ساخت و او را از چیزی که از قلمرو حس او بیرون بود، مطلع نمود. اینک آیه:

(وَإِذْ أَسْرَرْنَا إِلَىٰ بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأُكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ) (1)

«هنگامی که پیامبر راز خود را به برخی از همسران خود گفت، وقتی او راز پیامبر را فاش ساخت و دیگران را بر او مطلع نمود، خدا پیامبر را از جریان آگاه ساخت. پیامبر بعضی آن را به همسر خود گفت و از برخی 3.

ص: 207

1- . تحریم، 3.

دیگر چشم پوشید. وقتی همسرش از او پرسید که چه کسی به تو خبر داد، پیامبر فرمود: خدای دانا و آگاه مرا بر این کار آگاه ساخت».

دقت در مجموع آیه مخصوصاً جمله (تَبَّأَيَ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ) به روشنی گواهی می دهد که خداوند او را گاهی از غیر وحی قرآنی از پس پرده غیب آگاه می ساخت.

در اینجا بحث ما درباره آیات مربوط به قرآن به پایان رسید و به روشنی ثابت گردید که آگاهی پیامبران از غیب یکی از مسائل مسلم قرآن است. در اینجا دو مطلب را یادآور می گردیم:

1. آیا پیامبر اسلام از همه حوادث جهان آگاه بود یا از برخی از آن و به عبارت دیگر، مقدار و کمیت آگاهی پیامبر اسلام چگونه بود؟!

ولی باید توجه نمود که بحث ما در کمیت علوم آنان، به بررسی روایاتی که در این زمینه وارد شده است، نیاز مبرم دارد. در این بررسی باید اسناد و متون روایات را به دقت دید تا با ملاحظه مجموع بتوان نظر قاطعی داد و بررسی چنین بحثی نیاز به بحث های بس گسترده ای دارد که فعلاً وارد آن بحث ها نمی شویم.

2. محور بحث در آیات گذشته آگاهی پیامبران یا شخص پیامبر اسلام از غیب بوده است و آگاهی پیامبر از غیب دلیل بر آگاهی دیگر پیشوایان ما از آن نمی باشد.

ولی آگاهی آنان را از غیب می توان از طریق روایات متواتر ثابت نمود؛ خصوصاً از نظر احادیث شیعه که آنان وارث علوم پیامبر بوده و آنچه می دانند همه را از او گرفته اند. (1)3.

ص: 208

1- . اصول کافی، ج 1، ص 223.

روایاتی که بر آگاهی آنان از غیب گواهی می دهد، به اندازه ای است که نمی توان یک دهم آنها را در این صفحات منعکس نمود.

ما برای تکمیل بحث در این صفحات بخشی درباره خبرهای غیبی پیامبر اسلام و بخشی دیگر درباره خبرهای غیبی امام امیر مؤمنان می گشاییم. در بخش نخست از روایت مشهور که از پیامبر وارد شده است، استفاده می نمایم و در بخش دوم خبرهای غیبی را که در نهج البلاغه آمده است، مطرح می کنیم و با این بحث راه مجادله را بر مجادله گر می بندیم.

ص: 209

1. گنج های کسری را تصرف می کنید

عدی بن حاتم می گوید: حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بودم. شخصی اظهار نیاز کرد. چیزی نگذشت که دیگری آمد از ناامنی راه شکایت نمود. در این موقع پیامبر رو به من کرد و گفت: حیره را دیده ای؟ گفتم: اوصاف آن را شنیده ام، اما ندیده ام. پیامبر فرمود: چیزی نمی گذرد که امنیت سراسر منطقه را فرا می گیرد و کاروان به قصد زیارت خانه خدا از حیره حرکت می کند و در این راه جز از خدا از کسی نمی ترسد؛ سپس افزود: اگر از عمری برخوردار شوی، جزو گروهی خواهید بود که گنج های کسری را فتح خواهند نمود. در این موقع مرد با دست پر از طلا و نقره بیرون می آید و کسی را پیدا نمی کند که آن را بپذیرد. عدی می گوید: من زنده ماندم و دیدم که کاروان از حیره به قصد زیارت خانه خدا حرکت می کرد و امنیت بر سراسر منطقه حکومت می نمود و جزو افرادی بودم که گنج های کسری را فتح کردند. (1).

ص: 210

1- «و لئن طالت بک حیاہ لتفتحنّ کنوز کسری قلت: کسری بن ہر مز قال: نعم و لئن طالت بک حیاہ لترینّ الرّجل یخرج ملاء کفہ من ذہب أو فضہ فلا یجد من یقبلہ...» (صحیح بخاری، کتاب المناقب، حدیث 3350).

2. این گروه از دین خارج می گردند

مردی با چهره درهم هنگام تقسیم غنایم جنگی به پیامبر اعتراض کرد و گفت: از جاده عدالت بیرون مرو. پیامبر فرمود: اگر من عدالت نکنم، چه کسی عدالت خواهد نمود، اگر عدالت پیشه نباشم، زیانکار خواهم بود. خلیفه دوم که در مجلس حاضر بود، گفت: اجازه دهید من او را ادب کنم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: او را رها کنید. این مرد رئیس گروهی خواهد بود که شماها نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه های آنان ناچیز خواهید شمرد. آنان قرآن می خوانند، اما قرآن از گلوی آنان، بالا (مغز) نمی رود و همان طور که تیر از کمان خارج می گردد، آنان نیز از دین بیرون می روند. (1) این مرد که رسول گرامی پیرامون او گفتگو نمود و از وضع او و یاران وی گزارش داد، همان رئیس خوارج ذوالخویصره بود و سرگذشت روشنی در فتنه خوارج دارد که در تاریخ معروف است.

3. علی جان! شقی ترین افراد تو را می کشد

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در حالی که اشک در دیدگان او حلقه زده بود، رو به علی کرد و گفت: «در چنین ماهی (ماه رمضان) خون تو حلال شمرده می شود. من می بینم در حالی که تو در حال نماز هستی، شقی ترین اولین و آخرین، همتای پی کننده ناقه صالح از نظر سنگدلی ضربتی بر سر تو فرود می آورد و محاسن تو را با خون سر رنگین می کند». (2)

پیامبر در این سخن از چند مطلب که هرکدام می تواند یک خبر غیبی مستقل 1.

ص: 211

- 1- «دعه فانّ له أصحابا یحقرّ أحدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم، یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم، یمرقون من الإسلام کما یمرق السهم من الرّمیه...» (کتاب التاج، ج 5، ص 286، کتاب الفتن و این کتاب، احادیث صحاح پنج گانه را گرد آورده است).
- 2- تاریخ بغداد، ج 1، ص 135؛ کامل مبرد، ج 2، ص 132؛ نهج البلاغه، خطبه 151.

شمرده شود، گزارش داده است، زیرا جمله های پیشین حامل گزارش های زیر است:

علی کشته می شود، آن هم در ماه رمضان در حال نماز. وسیله قتل، شمشیر است که بر فرق او وارد می شود. محاسن او با خون سر خضاب می گردد و قاتل از نظر شقاوت همانند پی کننده ناقه ثمود است.

4. ابی ذر تنها می میرد

ابی ذر از ارتش اسلام عقب ماند و هرچه بر مرکب خود فشار آورد که از جای برخیزد، سودی نبخشید. شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد و به راه افتاد تا هرچه زودتر به مسلمانان برسد.

ارتش اسلام در نقطه ای به دستور پیامبر منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند. ناگهان سیمای شخصی که با بار گران طی مسافت می کرد، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا او را از دور شناخت و به پیامبر گفت: این مرد که تنها می آید، ابوذر است. در این لحظه پیامبر گفت:

«رحم الله أباذر یمشی وحده و یموت وحده، و یبعث وحده»:

«خدا ابوذر را بیامرزد. تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها زنده می شود».

آینده نشان داد که خبر پیامبر عین واقع بود، زیرا وی در بیابان ریزه دور از اجتماع در کنار دختر خویش با وضع رقتباری جان سپرد. (1)

زیرا وقتی عثمان ابوذر را به ریزه تبعید کرد، وی پس از یک اقامت اجباری در بیابان کم آبوعلف، سخت بیمار شد و سرانجام در آن منطقه وحشتناک در حالی که جز همسر یا دختر وی کسی همراه او نبود، جان سپرد.

ابوذر به هنگام احساس احتضار به همسر یا دختر خود گفت: هر وقت از 3.

ص: 212

تجهیز من فارغ شدی، جنازه مرا بر سر راه کاروان ها بگذارید، نخستین کاروانی را که از آنجا عبور می کند، از مرگ من آگاه سازید و بگویند این جنازه ابوذر، صحابی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) است، ما را در دفن او کمک کنید. چیزی نگذشت که نخستین کاروان عراق از آنجا عبور کرد و عبدالله بن مسعود در میان آن بود. وقتی وی از مرگ ابوذر آگاه گردید، گریه کرد و گفت:

«صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ، تَمَشَى وَحَدَكَ وَتَمَوْتُ وَحَدَكَ وَتُحْشِرُ وَحَدَكَ».

«ابی ذر، تنها راه می روی، تنها می میری و تنها محشور می شوی».(1)

5. عمار را گروه ستمگر می کشد

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ روی هم جمع می کرد و برای ساختمان مسجد حمل می نمود و گروهی از سادگی و اخلاص وی استفاده کرده بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می نمودند. او می گفت: من یکی از سنگ ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر حمل می نمایم. روزی پیامبر او را زیر بار گران در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: این گروه مرا با این بار گران کشتند، آنان خود سنگ ها را یک یک می آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می کنند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت: «آنان قاتل شما نیستند. تو را گروه ستمگر خواهد کشت، در حالی که تو آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می نمایی».(2).

ص: 213

1- طبقات ابن سعد، ج 4، ص 232-234.

2- لیسوا بالذین یقتلوك، انما تقتلك الفئه الباغیه (سیره ابن هشام، ج 1، ص 497).

این خبر غیبی یکی از دلایل نبوت و راستگویی پیامبر است و آن چنان که گزارش داده بود، همان طور نیز اتفاق افتاد، زیرا سرانجام عمار در سن نودسالگی در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان به دست هواداران معاویه کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی درباره عمار گذارده بود و مسلمانان پس از این جریان عمار را محور حق دانسته، حقانیت هر صنفی را به وسیله پیوستن او تشخیص می دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهرآگین معاویه و عمروعاص در حقانیت علی به شک افتاده بودند، روشن شدند. خزیمه بن ثابت انصاری که همراه امیر مؤمنان رفته بود، ولی در اقدام به جنگ دودل بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد.

6. بر شتری سوار می شوی و با علی نبرد می کنی

پیامبر رو به همسر خود عایشه کرد و گفت: «می بینم که به همین زودی از منطقه حوآب می گذری و مورد هجوم سگان آنجا قرار می گیری و تو با علی نبرد می کنی، در حالی که در این نبرد ستمگری. عایشه مبادا چنین کنی».⁽¹⁾

7. علی، تو با گروه سه گانه نبرد می کنی

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) از آینده تاریک امت آگاه بود و از پیدایش فرقه های پیمان شکن و ستمگر و مرتد گزارش می داد و علی را متذکر می شد که تو با این سه».

ص: 214

1- . عقد الفرید، ج 2، ص 283؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 194 «یا حمیرا کأنتی بک تبیحک کلاب الحوآب تقاتلین علیا و أنت ظالمه یا حمیرا ایآک أن تکونی أنت».

گروه به نبرد و جنگ برمی خیزی و می فرمود:

«یا علیّ! تقاتل النّاکثین، و القاسطین و المارقین»:(1)

«تو با پیمان شکنان و ستمگران و مرتدان نبرد خواهی نمود».

8. شیرویه خسرو را کشت

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) ضمن دعوت سران کشورهای جهان نامه ای به کسری نوشت و از او خواست که اسلام بیاورد و از آیین یزدانی پنداری (تقدیس آتش) دست بردارد. وی از طرز نگارش نامه سخت ناراحت شد. نامه ای به استاندار یمن (بازان) نوشت و از او خواست که پیامبر را بهوسیله افراد دلاور، دستگیر کند و رهسپار ایران سازد. مأموران بازان وارد مدینه شدند و پیامبر را از جریان آگاه ساختند. پیامبر به مأموران استاندار یمن گفت: بروید فردا بیایید. وقتی فردا حضور پیامبر شرفیاب شدند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) رو به آنان کرد گفت: برگردید به یمن به بازان بگویید:

«انّ الله سلّط شیرویه علی کسری فقتله و انّ دینی و سلطانی سیبلغ ملک کسری و ینتهی منتهی الخفّ و الحافر»:(2)

«خداوند شیرویه فرزند خسرو پرویز را بر او مسلط ساخت و او را کشت و دین و قدرت من به سرزمین کسری می رسد و آخرین نقطه جهان را که پای شتر و اسب به آنجا می رسد، فرا خواهد گرفت».

9. زیر تو با علی ظالمانه می جنگی

در جنگ جمل وقتی صف آرایی هر دو سپاه به پایان رسید، امیر مؤمنان (علیه السلام) 6.

ص: 215

1- . تاریخ بغداد، ج 8، ص 340 و غیره.

2- . طبقات کبری، ج 1، ص 260؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 146.

برای ارشاد مردم و اتمام حجت میان دو سپاه ایستاد و از زبیر خواست که از میان صفوف سپاه خود بیرون بیاید تا با او سخنی بگوید. او در حالی که تا دندان زیر سلاح رفته بود و علی در حالی که سلاحی در بر نداشت، در برابر هم قرار گرفتند. امام پس از یک رشته مذاکرات رو به زبیر کرد و گفت: به خاطر داری که پیامبر روزی به تو گفت:

«أما أنك يا زبیر ستقاتله و أنت له ظالم»:

«زبیر روزی تو با علی نبرد می کنی درحالی که تو ستمگری».

در این موقع زبیر، علی را تصدیق کرد و گفت: گذشت زمان سخن پیامبر را از خاطر من برده بود. (1)

زبیر از همان لحظه تصمیم بر متارکه جنگ گرفت، اما اصرار فرزندش عبدالله تصمیم او را دگرگون کرد و سرانجام در این راه کشته شد.

10. دوازده نفر از آیین اسلام سرپرستی می کنند

محدثان بزرگ جهان تسنن از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند که آن حضرت می فرمود:

«انّ هذا الأمر لا ینقضی حتّی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلّهم من قریش» (2)

«امر رسالت و تکمیل دین و گسترش آن به پایان نمی رسد تا اینکه دوازده خلیفه آن را سرپرستی کنند، درحالی که همگی از قریش می باشند».

این حدیث به صورت های مختلف اما قریب و نزدیک به هم نقل شده است. 1.

ص: 216

1- . مستدرک حاکم، ج 3، ص 366.

2- . صحیح مسلم، ج 2، ص 191.

خود علاوه بر اینکه یک نوع گزارش از غیب است، گواه بر حقانیت آیین تشیع است و بر امامت و پیشوایی دوازده شخصیت از قریش، دلیل استوار می باشد، اما مشروط بر اینکه این دوازده تن از نظر گفتار و رفتار، شبیه پیامبر باشند و دوازده تن از قریش با این وصف جز پیشوایان شیعه کس دیگری نیست.

11. بنی امیه بر جان و مال و دین مردم مسلط می شوند

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) از آینده تاریک جامعه اسلامی و تسلط فرزندان بنی امیه بر مردم خبر می دهد و می فرماید:

«اذا کملت بنو امیّه ثلاثین رجلا اتّخذوا بلاد الله دولا، و عباد الله خولا و دین الله دغلا»:⁽¹⁾

«وقتی فرزندان امیه به سی تن رسیدند، شهرها را میان خود تقسیم می کنند و ولایت و حکومت میان آنها دست به دست می گردد و بندگان خدا را بندگان خود می سازند و آیین خدا را تحریف می نمایند».

وقتی ابی ذر این خبر را برای عثمان نقل کرد، وی به خود لرزید و کسی را دنبال امیر مؤمنان فرستاد تا از صحت و استواری خبر آگاه گردد. امام در مجلس خلیفه ابی ذر را تصدیق کرد و گفت: از پیامبر گرامی چنین خبری شنیده است.

گفتار پیامبر در زمان زمامداری عثمان و پس از وی به روشنی تحقق پذیرفت و حکومت اموی در دوران های مختلف چه در زمان عثمان و چه در زمان معاویه و چه در زمان آل مروان، چهره تاریخ و انسانیت و اسلام را سیاه کرد.

حکمرانان معاویه اموال عمومی و خراج اسلامی و غنایم جنگی را غارت کرده، دارای کاخ های وسیع و مزارع فراوان و نقدینه های حیرت زا بودند و باف.

ص: 217

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 162، ط نجف.

مسلمانان بسان برده معامله می کردند.

اینها نمونه هایی از خبرهای غیبی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) است که به طریق های متواتر نقل شده اند و ما در نقل این خبرها و گزارش ها از میان مصادر فراوان به یک و دو مصدر بیش اشاره نکردیم.

محدثان اسلامی اعم از سنی و شیعه پیرامون خبرهای غیبی پیامبر اسلام کتاب های متعددی نوشته اند. علاقه مندان می توانند به آنها مراجعه نمایند.

ص: 218

اشاره

اکنون موقع آن رسیده است که به برخی از خبرهای غیبی که از امیر مؤمنان نقل شده و مرحوم سید رضی جامع نهج البلاغه آنها را گرد آورده است، اشاره نماییم.

خبرهای غیبی که از امیر مؤمنان نقل شده است، بیش از آن است که در اینجا گرد آید؛ حتی آن دسته از خبرهای غیبی که در خصوص نهج البلاغه وارد شده اند، بیش از آن است که در این بخش نقل و تشریح گردند. نگارنده در کتاب مفاهیم القرآن (1) به گونه ای پیرامون آنها بحث و گفتگو نموده است. اینک در اینجا به نقل چند نمونه اکتفا می‌ورزیم.

1. شهر بصره غرق می شود

در جنگ جمل بصره فتح شد و سپاه دشمن تار و مار گشت و طلحه و زبیر کشته شدند. امام وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت. پس از تذکرات لازم رو به مردم کرد و گفت:

«وایم الله لتغرقنّ بلدکم کأئی بمسجدکم کجؤ جوؤ سفینه قدد.

ص: 219

بعث الله عليها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها»: (1)

«به خدا سوگند شهر شما غرق خواهد شد و مسجد شما بسان سینه کشتی (که بدنه آن در آب فرو می رود و تنها سینه آن روی آب ظاهر می گردد) دیده می شود. خداوند عذاب خود را از بالا و پایین به این شهر خواهد فرستاد».

ابن ابی الحدید می گوید:

«بصره تاکنون دو بار در آب غرق شده است: یک بار در زمان القادری بالله و بار دیگر در زمان القائم بالله طغیان آب های خلیج فارس و باران های سیل آسا این شهر را در آب فرو برد و از میان آن همه ساختمان تنها کنگره های مسجد جامع که در بلندی قرار داشت، بسان سینه کشتی یا سینه مرغی در دریا دیده می شد». (2)

2. معاویه بر سرزمین عراق مسلط می گردد

امیر مؤمنان از مرگ خود قبل از مرگ معاویه خبر می دهد که وی پس از من بر شما مسلط می گردد. هرچند نام او را نمی برد، ولی صفات او را متذکر می گردد که جز معاویه کسی نیست سپس می گوید:

«و انّه سیأمرکم بسبی و البراءه منی، أمّا السّبّ فسبّونی فانّه لی زکاه و لکم نجاه و أمّا البرائه فلا تتبرّوا منی فانّی ولدت علی الفطره و سبقت الی الإیمان و الهجره»: (3)

ص: 220

1- . نهج البلاغه، خطبه 12.

2- . شرح حدیدی، ج 71، ص 253.

3- . نهج البلاغه، خطبه 56.

«از شما می خواهد که به من ناسزا بگویید و از من بیزاری بجوئید. اگر از شما بخواهند از من بدگویی کنید، بدگویی بنمایید، زیرا آن مایه نجات شما است، ولی هرگز در باطن از من بیزاری نجوئید، زیرا من بر فطرت اسلام چشم به جهان گشوده ام و قبل از همه اسلام آورده ام و به رسول خدا در مدینه پیوسته ام».

3. ده نفر از خوارج جان به سلامت نمی برند و از یارانم ده نفر کشته نمی شود

در نبردی که میان امام و خوارج در سرزمین نهروان رخ داد، امام پس از اتمام حجت و بازگشت گروهی از خوارج به صفوف امام رو به یاران خود کرد و چنین فرمود:

«مصارعهم دون التّطفه، و الله لا یفلت منهم عشره و لا یهلك منکم عشره»:⁽¹⁾

«قتلگاه آنان کنار آب نهروان است. سوگند به خدا از گروه خوارج ده نفر جان به سلامت نمی برند و از شما هم ده تن کشته نمی شود».

ابن ابی الحدید می گوید: «این خبر غیبی یکی از کرامات امام است و صحت آن به طور تواتر نقل شده است و در نبردی که میان سربازان امام و خوارج نهروان رخ داد، نه نفر جان به سلامت بردند و از میان یاران علی تنها هشت تن به شهادت رسیدند».⁽²⁾

ص: 221

1- . نهج البلاغه، خطبه 58.

2- . شرح حدیدی، جلد 5، ص 4، به شرح عبده، ص 103 مراجعه فرمایید.

4. خوارج سرانجام راهزن می شوند

وقتی ارتش خوارج تار و مار شد و جز گروه کمی همگی کشته شدند، شخصی به امام گفت: خوارج ریشه کن گردیدند. امام فرمود: نه

«و الله انهم نطف في اصلاّب الرجال وقرارات النساء كلما نجم منهم قرن، قطع، حتى يكون آخرهم لصوصا سلابين»:(1)

«به خدا سوگند آنان به صورت نطفه هایی در صلب های پدران و ارحام مادران قرار دارند. هر موقع از آنها شاخی بروید، فوراً بریده می گردد و سرانجام به صورت گروه راهزن درمی آیند».

5. اگر خوارج نبرد کنند، کشته می شوند

امام پیش از آنکه با اهل نهروان نبرد کند، همه را موعظه کرد و یادآور شد که اگر دست به قبضه شمشیر ببرند، در کنار این آب و در این سرزمین گود کشته می شوند آنجا که فرمود:

«فأنا نذير لكم أن تصبحوا صرعى بأثناء هذا النهر، و بأهضام هذا الغائط على غير بيّنه من ربكم ولا سلطان مبین معكم»:(2)

«من شما را از آن بیم می دهم که در میان این نهر و زمین های پست و بلند کشته بیفتید، درحالی که نزد پروردگار خود برای مخالفت با من دلیل و حجتی ندارید».

ص: 222

1- . نهج البلاغه، خطبه 58.

2- . نهج البلاغه، خطبه 35.

6. پس از من خوارج، خوار و ذلیل می گردند

«اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً، وسیفا قاطعا، و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنّه»: (1)

«آگاه باشید پس از من، با ذلت همه جانبه و شمشیر برنده رویرو می گردید و مال شما را ستمگران گرفته و به خود اختصاص می دهند و این کار درباره شما سنت می گردد».

مورخان می گویند: «گروه خوارج پیوسته از طرف حکومت ها مورد تعقیب قرار گرفته و اموال آنان پیوسته از طرف ستمگران غارت می شد».

7. مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت

مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر گردید و پس از شفاعت حسنین بخشوده شد. به علی گفته شد وی بار دیگر با تو بیعت خواهد کرد. امام فرمود: مگر او بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ بیعت او بسان بیعت یهودی است که پس از بیعت بار دیگر پیمان خود را می شکنند؛ سپس پیرامون حکومت کوتاه او چنین فرمود:

«اما انّ له امره کلعه الکلب انفه و هو ابو الاکبش الأربعه و ستلقى الأمه منه و من ولده یوما احمر»: (2)

«آگاه باشید برای او فرمانروایی کوتاهی است به اندازه بینی لیس سگ (مدت فرمانروایی مروان چهار ماه و ده روز بود که پس از فوت معاویه بن یزید بن معاویه به خلافت رسید) و او پدر چهار رئیس است و به زودی 0.

ص: 223

1- . نهج البلاغه، خطبه 57.

2- . نهج البلاغه، خطبه 70.

امت اسلامی از فرمانروایی وی و فرزندانش روز خونین خواهد دید».

مقصود از چهار رئیس، فرزندان چهارگانه او است که یکی از آنها عبدالملک بن مروان است و سه فرزند دیگر او عبارتند از: عبدالعزیز والی مصر، بشر والی عراق و محمد والی جزیره.

روشن ترین گواه بر گفتار امام که امت اسلامی روز خونینی از جانب فرزندان او خواهد داشت، این است که حجاج بن یوسف از طرف عبدالملک والی و استاندار عراق بود و ظلم و ستم های حجاج زبانزد عام و خاص است.

8. زنجی ها بر بصره مسلط می گردند

امام از تسلط زنجی ها بر سرزمین بصره و مرگ و میری که بر این منطقه مسلط می گردد، گزارش می دهد:

«فتن قطع اللیل المظلم و لا تقوم لها قائمه و لا ترد لها رایه... فویل لک یا بصره عند ذلک من جیش من انقم الله لا رهج له و لا حس، و سیبتلی اهلک بالموت الأحمر و الجوع الأغر»:⁽¹⁾

«فتنه هایی می بینم بسان پاره های شب تاریک. برای خاموشی آن کسی به پا نمی خیزد و هیچ پرچمی آن را رد نمی کند... وای بر تو ای بصره از سپاهی که بر اثر خشم الهی پدید آید و بر آن گرد و غبار و صدایی نیست (ناگهان پیدا می شوند). در این موقع ساکنان تو به مرگ سرخ و گرسنگی که بر چهره ها تیرگی می آفریند، مبتلا می شوند».⁸

ص: 224

«انّ الآذین أنبئکم به عن النّبیّ الامّیّ (صلی الله علیه وآله) ما کذب المبلّغ، ولا جهل السّامع، ولکأنی انظر الی ضلّیل قد نعق بالشّام، و فحص برایاته فی ضواحی کوفان، فاذا فاغرت فاغرته، و اشتدّت شکیمته، و ثقلت فی الأرض وطأته عصّت الفتته أبنائنا بأنیابها...» (1)

«آنچه به شما می گویم، آن را از پیامبر امی (درس نخوانده) شنیده ام. گوینده دروغ نگفته و شنونده (خود امام) نادان نبوده است. می بینم فرد فرورفته در گمراهی را که در شام نعره می زند و پرچم های خود را در اطراف کوفه نصب می کند. چون دهن باز کند و دهنه لجام او سخت گردد و گام های او در زمین سنگین باشد، فتنه و آشوب با دندان های خود مردم را می گزد و موج های جنگ به حرکت درآید». 7.

ص: 225

10. از هیچ گناهی پروا ندارد

امام در خطبه ای پس از گفتگو درباره خاندان رسالت، به گونه ای به بنی امیه اشاره می کند و می فرماید:

«کانتی انظر الی فاسقهم و قد صحب المنکر فالفه و بسیء به و وافقه، حتی شابت علیه مفارقه، و صبغت به خلانقه ثم اقبل مزبدا کالتیّار لا یبالی ما غرّق أو کوقع الثّار فی الهشیم لا یحفل ما حرّق»⁽¹⁾

«فاسق و گنهکار بنی امیه را می بینم که با گناه انس گرفته و بر زشتکاری پیر شده و روحیه او با آن رنگ گرفته است، در حالی که کف بر لب دارد (مست و بی پروا است) مانند دریا مواج، همه چیز را می رباید یا بسان آتش که در گیاه خشک بیفتد، همه چیز را می سوزاند».

مقصود امام عبدالملک بن مروان است که از یک حکومت نسبتاً طولانی برخوردار بود و در طول مدت فرمانروایی ستم ها کرد و ظلم ها نمود که در تاریخ ضبط شده است.

11. خدا انتقام خود را می کشد

امام از نتایج انحراف حکومت از محور خود سخن می گوید و یکی از نتایج آن، این است که:

«فعند ذلک لا یبقی بیت مدر و لا وبر الا و ادخله الظلمه ترحه، و اولجوا فیہ نغمه فیومئذ لا یبقی لهم فی السّماء عاذر و لا فی 0.

ص: 226

1- . نهج البلاغه، خطبه 140.

الأرض ناصر، اصفیتیم بالأمر غیر أهله و أورتموه غیر مورده»: (1)

«در این موقع نه خانه گلی می ماند و نه خانه چادری مگر اینکه ستمگران در آن غم و اندوه یا سختی و گرفتاری وارد می کنند. در این موقع برای آنان در آسمان ها عذرپذیری و در روی زمین کمکی باقی نمی ماند و حکومت آنان نابود می گردد، زیرا حکومت را به دست ناهل سپردی و آن را در غیر مورد خود قرار دادی».

12. زخمی ها از روی کشته ها راه می روند

«كأئى اراهم قوما كأنّ وجوههم المجران المطرقه يلبسون السرق و الدياج، و يعتقبون الخيل العتاق، و يكون هناك استحرار قتل حتّى يمشى المجرور على المقتول، و يكون المفلة اقلّ من المأسور»: (2)

«گروهی را می بینیم که چهره های آنان مانند سپر پهن و چکش خورده (بر گوشت) است، لباس های ابریشم زیبایی می پوشند، اسب های نیکویدک می کشند. در آنجا خونریزی زیاد می شود، به طوری که زخمی روی کشته راه می رود، گریخته کمتر از اسیر شده می باشد».

امام در این خطبه از حمله مغول خبر داده و خصوصیاتى را که امام متذکر می گردد، درباره آنان صادق است.

حمله تاتار در اوایل قرن هفتم اسلامی شروع شد و تا سال 656 بلکه بالاتر ادامه داشت و سید رضی مؤلف نهج البلاغه در سال 406 در گذشته است. 4.

ص: 227

1- . نهج البلاغه، خطبه 153.

2- . نهج البلاغه، خطبه 124.

«اما والله لیسألنّ علیکم غلام ثقیف، الذّیال، المیال، یا کلّ خضرتکم و یذیب شحمتکم»:(1)

«آگاه باشید، جوانی از قبیله ثقیف (مقصود حجاج بن یوسف ثقفی است) بر شما مسلط خواهد شد. بر اثر تکبر، جامه به روی زمین می کشد، از حق منحرف می گردد، سبزه شما را می خورد و پیه شما را آب می کند».

خبرهای غیبی نهج البلاغه منحصر به این موارد نیست؛ مثلاً در آغاز همین خطبه 124 علاوه بر خطبه 98 از حمله امیر زنگیان یعنی علی بن محمد برقی گزارش داده و احنف را که از قبیله بنی تمیم است، مورد خطاب قرار داده است و نیز در خطبه های 46 و 161 درباره سرنوشت کوفه و بنی امیه گزارش هایی داده است که همگی پس از امام به وقوع پیوسته است و اگر کسی در کتاب نهج البلاغه تفحص بیشتری کند، ممکن است به یک رشته اخبار غیبی دیگری دست یابد که ما بر آن واقف نشدیم. در پایان برای تکمیل مطلب خبر غیبی دیگری را از امام نقل می کنیم که دانشمندان اهل تسنن آن را نقل کرده اند و این بحث را به نام سالار شهیدان حضرت حسین بن علی که جریان شهادت او در این خبر وارد شده است، به پایان می رسانیم.

14. در اینجا فرزندم حسین کشته می شود

عرفه می گوید: من درباره امام امیر مؤمنان شاک و دودل بودم. وقتی برای نبرد با معاویه عازم صفین گردیدم، من نیز افتخار ملازمت رکاب او را داشتم. از کنار نهر فرات پیش می رفت. ناگهان مسیر خود را عوض کرد و پس از طی مسافتی در 2.

ص: 228

نقطه ای ایستاد و ایستادیم و با اسب خود جاهایی را نشان می داد و می گفت اینجا مرکز کجاوه ها و خوابگاه مراکب و محل ریزش خون های آنان است. پدرم فدای کسی گردد که برای او کمکی در زمین و آسمان جز خدا نیست.

وقتی حسین کشته شد، من به آن نقطه ای که آن حضرت نشان داده بود، رفتم. دیدم جریان همان نحو بود که امام توصیف کرده بود. در این موقع از شک و تردیدی که در حقانیت امام در دل داشتیم، استغفار کردم و دانستم که راه امام راه حق بود و او بر چیزی اقدام نکرد مگر اینکه از پیامبر برای او دستوری رسیده بود. (1)

تا اینجا کتاب و سنت به روشنی گواهی دادند که پیامبر و امام می توانند به اذن خداوند از غیب خبر دهند و این نوع گزارش های غیبی در اخبار اسلامی به قدری فراوان است که برای احدی جای انکار باقی نمی ماند.

هریک از حادثه هایی که امام در خطبه های خود از آن خبر داده است، در تواریخ اسلامی به روشنی منعکس است. برای تکمیل مطلب شایسته بود حوادث یادشده را به گونه ای مشروح بنویسم، ولی چون هدف فشرده گویی است، از این جهت این قسمت را به وقت دیگر موکول می نمایم. تنها بحثی که در اینجا باقی می ماند، بررسی احادیث و روایاتی است که امام آگاهی از غیب را از خود سلب نموده و از این نسبت تحاشی می کند و این گروه از روایات مورد استدلال منکران آگاهی امام از غیب می باشد. 9.

ص: 229

در فلسفه اسلامی می گویند روشن ترین گواه بر امکان چیزی، تحقق خارجی آن است؛ مثلاً در میان دانشمندان فلکی، در گذشته بحثی بود که آیا نفوذ در آسمان ها امکان پذیر هست یا نه. گروهی از آنان که هیئت بطلمیوس را وحی منزل می دانستند و عقیده او را درباره امتناع نفوذ در آسمان ها محکم و استوار می پنداشتند، نفوذ و فرود در کرات آسمانی را یک امر ممتنع تلقی کرده، از عقیده دیرینه او دفاع سرسخت می کردند.

حدود بیست سال قبل نگارنده در شهرستان قزوین مشغول تبلیغ مذهبی بودم. در آن ایام با یکی از دانشمندان بزرگ که عقیده راسخ به استواری هیئت بطلمیوس داشت، رفت و آمد می کردم. هنوز در آن روزها از اقمار مصنوعی و پرواز آپولوها و فرود آمدن سفاین فضایی در ماه و کرات دیگر خبری نبود و پس از اندکی این پدیده ها در صحنه علم آشکار گردید. نگارنده با تجارب امروز دانشمندان، بر بی پایگی هیئت دیرینه یونانی استدلال می کرد، مثلاً می گفت امروز دانشمندان با تلسکوپ های قوی و نیرومند، صحنه آسمان ها را نگاه می کنند و در قلمرو دوربین های آنها، چیزی به نام فلک که سیارات یا ستارگان در آن میخکوب

باشند، نمی بینند و آنچه برای آنان مشاهد و مرئی است، این است که اختران در فضایی بی کران، معلقند و به چیزی تکیه ندارند.

وقتی نگارنده با او با چنین تجارب سخن می گفت و آثار عجز را در سیمای وی مشاهده می کرد، او از عقیده موروثی خود نیز به شکل ابداء احتمال دفاع می نمود و می گفت:

افلاک به عقیده فلکی های سابق اجسام بی رنگ می باشد و موجود بی رنگ دیده نمی شود...

بحث و گفتگوی ما با او به جایی نرسید، ولی پرتاب اعمار مصنوعی و پرواز آپولوها و فرود آمدن سفاین در کرات و نزول مه نوردان در ماه و... به مذاکرات دو گروه پایان بخشید و باقیمانده افکار بطلمیوس را به دیار افسانه ها و پندارها روانه کرد و معلوم شد که نه فلکی وجود دارد و نه جرم غیر قابل نفوذ و اندیشه غیر قابل نفوذ بودن افلاک و به اصطلاح «امتناع خرق و التیام» پنداری بیش نبوده که قرن ها در مجامع علمی سایه خود را بر مغزها افکنده بود. عین این جریان در امکان آگاهی از غیب یا امتناع آن حکم فرما است و در برابر مدعیان امتناع آگاهی از غیب، روشن ترین گواه بر امکان آن، تحقق خارجی آن است و هیچ دلیل روشن تر از وجود حسی و لمسی نیست.

در گذشته نشان دادیم که پیامبران، به تصریح قرآن در مواردی، از غیب خبر داده اند. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) هم به حکم قرآن و به موجب روایات متواتر، از پس پرده غیب گزارش داده است. امیر مؤمنان به حکم نصوص نهج البلاغه در مواردی، دوستان خود را از غیب آگاه ساخته است و محدثان اسلامی آنها را در کتاب های خود نقل کرده اند و هرگز یک فرد منصف نمی تواند این همه احادیث را مجعول و ساخته بیندیشد.

اگر در برخی از احادیث اسلامی، پیشوایان ما از اطلاع بر غیب، تحاشی نموده اند، به خاطر تقیه و ترس از دشمنان یا بازداری دوستان از اندیشه افراط و غلو درباره آنان بوده است. (1)

از سخنان امیر مؤمنان در نهج البلاغه به خوبی استفاده می شود که علم غیب در لسان مردم آن روز، آن نوع آگاهی را می گفتند که شبیه آگاهی خداوند از امور غیبی باشد و لذا وقتی امیر مؤمنان در بصره از یک رشته امور غیبی خبر داد، مردی از جای خود برخاست و به علی گفت:

«و لقد أعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب»:

«به تو علم غیب داده شده است».

در این موقع امام خندید و فرمود:

«لیس هو بعلم غیب انما هو تعلم من ذی علم»:

«این علم غیب نیست. این یک نوع آموزش از صاحب علم و آگاهی است».

خلاصه این نوع روایات یا به خاطر تقیه از سخن یا به منظور بازداری دوستان از اندیشه غلو و افراط در حق آنان وارد شده یا مقصود از آن علم غیبی است که شبیه علم الهی بوده و در آن آموزشی نباشد. اگر این امور کنار بروند، اصل آگاهی محدود آنان از غیب، مورد تأیید عقل و خرد و کتاب و سنت است.

در آگاهی محدود افراد خاندان عصمت، شک و تردیدی نیست، بلکه صاحبان نفوس طاهر و پاک و عارفان صالح و عالی قدر می توانند در مواردی پرده از روی موضوعاتی بردارند و برای اطمینان سخنان برخی از فلاسفه بزرگ اسلام را در اینجا یادآور می شویم. ت.

ص: 232

1- . در این باره در کتاب مفاهیم القرآن به طور گسترده بحث شده است.

1. شیخ الرئیس در کتاب اشارات در نمط دهم می گوید:

«اگر عارفی، از غیب خبر داد و آینده درستی آن را ثابت کرد، او را تصدیق کن و به او ایمان بیاور، زیرا چنین آگاهی یک رشته اسباب طبیعی دارد».

شیخ در تنبیهات این نمط به برهان مطلب اشاره کرده و می گوید:

«وقتی، اشتغالات روح از طریق حواس کم شد، برای روح انسان، فرصتی دست می دهد که خود را از دست قوای طبیعی، خلاص کرده و به جانب قدس پرواز کند و صورت هایی را در آن ببیند. این حالت گاهی در خواب و در حال بیماری به انسان های عادی نیز روی می دهد».

سپس می گوید: «اگر روح انسانی قوی و نیرومند گردید، به اطراف خود احاطه پیدا کرده، فرصت آگاهی از غیب در حال بیداری به او نیز دست می دهد».(1)

شیخ این بیان را در بحث دیگر نیز تکرار می کند و می گوید: «اگر به تو گفتند که فلان عارف کاری انجام می دهد یا به جسمی حرکت می بخشد یا خود حرکتی می کند که از توانایی دیگران بیرون است، این سخن را انکار مکن، زیرا برای این کار یک رشته اسباب وجود دارد که اگر تو نیز از آن راه وارد شوی، به همان مقصد میرسی».

2. شیخ شهاب الدین سهروردی که در فلسفه الهی و ریاضیات نفسانی علمی کم نظیر بود، درباره آگاهی انسان از غیب چنین می گوید:

«هر وقت شواعل حواس ظاهری کاهش یافت، در این وقت نفس انسان از دست قوای طبیعی رهایی جسته و بر یک رشته امور غیبی تسلط می یابد»؛ سپس می گوید: «اگر انسان های کامل مانند پیامبران و اولیا از غیب خبر می دهند، 7.

ص: 233

1- . شرح اشارات، ج 3، ص 314، 397 و 407.

به خاطر نوشته هایی است که می بینند یا امواجی یا صداهایی لذیذ یا هولناکی است که می شنوند و یا صورت هایی است که مشاهده می نمایند و با آنان سخن می گویند، سپس از غیب خبر می دهند»⁽¹⁾.

3. صدرالمتألهین در تعالیه خود بر حکمت اشراق امکان آگاهی از غیب را به گونه ای مشروح مورد بحث قرار داده، می گوید: نفس بر اثر اتصال با جهان عقل یا عالم مثال (جهان صور اشیا)، آگاهی هایی کسب می کند، سپس مطلب را با براهین عقلی روشن می سازد.

هدف از نقل این کلمات این است که روشن گردد که دانشمندان و پی افکنان علوم بشری آگاهی از غیب را یک امر ممکن بلکه واقع شده تلقی می کنند. جایی که آگاهی از آن بر افراد غیر معصوم عملی گردید، در امکان آن برای گروه معصوم شک و تردیدی نخواهیم داشت.

قم حوزه علمیه

جعفر سبحانی

4 شوال 1396

6 مهر ماه 1355 م.

ص: 234

1- . حکمت اشراق، مقاله پنجم.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

